

آینده طلایی

بزرگترین چالش در مقابل بشریت

راه های حل مسایل برای هزار سال آینده

Osho - The Golden Future, The Greatest Challenge.

کابل افغانستان - دلو سال ۱۳۸۹

Jim Whalen

فهرست عناوین صفحه

مقدمه ناشر : ۳

فصل اول : مشکلات را از ریشه حل کنید !

۵ آیا ما آینده داریم ؟
۶ گذشته را فراموش کنیم
۷ ما احتیاج یکدیگر هستیم - این نشاندهنده حقیقت ماست
۱۱ ملت ها دیگر از وقت گذشته اند
۱۳ یک حکومت واحد جهانی
۱۵ یک روحیه دینی - هرکس در دنیای انفرادی خودش
۱۸ اتحاد سیاسیون و اخنדהا - یک دسیسه قدیمی
۲۱ زیان دوباره ترمیم شده میتواند !

فصل دوم : یک دور نمای نو برای بشریت نو

۲۲ حکومت لیاقت : حکومت در دست افراد لایق (میریتوکراسی)
۲۶ آماده کردن مردم برای قدرت
۳۱ تعمق روحی راه تغییر
۳۲ ساینس در خدمت ابتکار
۳۸ کنترل حاملگی (تنظیم خانواده) و انجینری ارثی
۴۴ حق رحلت (مردن)
۴۶ خانواده ها از وقت گذشته اند
۵۱ جهان کامیون یا نشیمن های نو صمیمانه انسانها
۵۳ دانش (تعلیم) : بسوی واقعیت های بنیادی
۵۷ انتقام (کینه جویی) یا درایت : حاکمیت قانون یا حاکمیت مهر و صله رحمی
۶۱ بشریت را خوش بسازیم

فصل سوم : اکادمی بین المللی ساینس مبتکر، هنر و شعور عالی (خودشناسی)

۶۴ بزرگترین ترکیب (اتصال)
۶۹ جسم (بدن) راه آن است
۷۲ آینده طلایی

آینده طلایی

مقدمه ناشر :

این کتاب کوچک (آینده طلایی - بزرگترین چالش در مقابل بشریت) با جرات با روشنفکران این کره زمین که با خطر روبروست مخاطب است. این کتاب در جواب راپورکمیسیون بین المللی محیط زیست و انکشاف ملل متحد که تحت عنوان (آینده مشترک همه ما) به نشر رسیده و در آن مشکلات عمده که کره زمین ما را تهدید می کند، نوشته شده است.

این کتاب نشان دهنده یک پهلوی دیگر دورنمای نویسنده آن (اوشو) ست یک پیشنهاد عملی برای بشریت که زیست کردنیست، یک تشخیص مرض روانی و اجتماعی که انسان ها را بدو حصه یعنی در درون و بیرون بشکل گروه های جنگنده تقسیم کرده، میبشد. این کتاب گام های بنیادی را برای بشر بشرطیکه یک آینده ای برایش باقی باشد طرح میسازد - چه رسد به آینده ای طلایی که در دست ما باشد.

گرچه بقای بشریت یک مسله واضح است و همه بدیده شک به ان می نگرند ولی باز هم تغییر نمی آید. اینکه ما با جنگ های احمقانه خود زیباترین محصول حیات کاینات را به قربانی میدهیم و برای همه واضح است مگر باز هم تغییر نمی آید. به ان عملکرد که فعلا ضرورت است و در هر جا مورد تایید تمام کارشناسان و ماهرین بین المللی است ولی باز هم تغییر نمی آید.

اگر به ساعت بنگرید وقت به خاموشی میگردد.

در سراسر جهان و در همه جا مردم روشنفکر بشمول ساینس دانان، هنرمندان، شاعران، محصلین، تجاران، دکتوران، قانوندانان، جوانان، ریش سفیدان، افراد مشهور و عادی وجود دارد. بلی این افراد در سراسر جهان باید بیرون از کلکین خود بر درختان پرنده ها را بنگرند که چقدر در مصروفیت شان زیرکانه، طبیعی اند و فکر کنند که

ایا واقعا بر روی زمین چیزی غلط جریان دارد؟

مادران به فکر فرزندانشان فرورفته و تعجب می کنند که برای انها چه آینده ای در انتظارشان است. اخبار چار دوبر یکی پی دیگر و در تمام نقاط جهان بار بار تکرار میگردد: جنگ و جنگ، گرسنگی، ... قحطی، ... اسلحه کیمیای، ... سوراخ در قشر اوزون ... تخریب اتمی، ... گرمی کره زمین، ... تراکم نفوس... تخریب جنگلهای مناطق حاره بی... از بین رفتن حیوانات نایاب... زیات شدن دشتهای ... مخدرات ... تشدد...

یکی از واقعیت های تاسف اور اینست که اقشار روشنفکر اگر این جریان را توقف ندهد پس شما چه فکر میکنید این کار را کی خواهد کرد؟ آن کسانیکه در قدرت اند ایا انها این کار را خواهند کرد؟ انهایی که در حالت فعلی از دنیای جنون زده نفع می برند ایا آنها این کار را خواهند کرد؟ ایا

این افراد آن کسانی نیستند که به شکل شعوری یا غیر شعوری بر آن ارزش ها چسبیده اند که امروز ما را به این حال در هم بر هم رسانده اند؟

این کار باید فعلا و همین حالا صورت گیرد ورنه هیچ گاه صورت نخواهد گرفت. حالا وقت آن رسیده که روشنفکران از هر طرف او از هر جا بر ضد این حماقت صدای خود را بلند کنند.

در این کتاب اوشو یک اکادمی بین المللی ساینس مبتکر، هنر و خود شناسی رابه حیث یک اقدام عملی برای رسیدن به هدف متذکره تشریح می کند.

این کتاب یقینا اساسی ترین سند است که شما تا حال هرگز خوانده اید. این بخاطریکه حالا وقت اساسی است و آن حل بنیادی میخوهد. این سوال اینجا مطرح نیست که شما با اوشو موافق هستید یا خیر بلکه موضوع اینست که بیاموزیم و متیقن شویم که حد اقل سهم وی را در اجندا شامل بسازیم. اگر نظریات نادرست باشد پس این مسله ساده است و نقاط را خاطرنشان ساخته چطور و چرا ما همه بتوانیم درین جریان بیاموزیم. و اگر نظریات درست باشد روشنفکران جهان باید این جرات را داشته باشند و این حقیقت را بیان کنند. وقت با شتاب در حرکت است. هر چیزی که برای ما دوست داشتی و ارزشمند است در معرض خطر واقعتا. اگر کسی میگوید که راه حل وجود ندارد - این جواب قناعت بخش نیست زیرا بسیار راه های حل وجود دارد که ما انرا آزمایش نکرده ایم.

این زمین میراث هر یک ماست. یا اینکه همه ما از آن نفع میبریم یا اینکه همه ما می بازیم - زمین یکی است و بشریت یکی است. درین مبارزه برای بقا ما نباید از هیچ تلاشی دریغ ورزیم و نا امید نشویم. ما باید حتما هر امکان را با اخلاص، صداقت و بدون تعصب، بدون خرافات، بدون تبعیض و بدون خرافات بیازماییم - یعنی بشکل بسیار ساده و علمی آن.

دور نما (تعمق فکری) اوشو یکی از آن امکانات و راه حل هایست که شما در جای دیگر نخواهید یافت.

اگر احیانا چنین اتفاق افتاد که ما همه این کره زمین را، بدون انکه همه امکانات را که در اختیار داریم از موده باشیم، از دست بدهیم پس بر ما نام انسان بودن در کاینات غلط ثابت خواهد شد.

فصل اول : مشکلات را از ریشه حل کنیم !

ایا ما آینده داریم ؟

تا جایی که با زندگی ارتباط دارد هر لحظه این امکان وجود دارد که آینده ما از بین برود. ما به یک کوچه بسته تدریجا نزدیک شده میرویم. جای تاسف است که ما به این واقعیت پی بریم و خوب است که می فهمیم برای اینکه امکان بازگشت را می یابیم. و این حالت که فعلا جاریست، منطقا نتیجه آن یک خود کشی جهانی خواهد بود.

و مهیب ترین واقعیت این است که روشنفکران جهان بشمول ساینس دانان دنیا، فلاسفه جهان و دیگران به این حقایق غافل نشسته اند.

اینکه ما نمی گذاریم هر انکسی که این زمین را از بین ببرد باید در هر فرد روشن به حیث یک تعهد رشد کند. نجات بشر نجات بزرگترین مخلوقات کاینات است. چهار میلیون سال روی این زمین گذشته تا انسان را به وجود آورده و ازینرو بسیار با ارزش است. و در آینده ازین هم بیشتر ارزشمندتر می شود.

هر اقدامی که صورت می گیرد باید همین حالا جامه عمل بپوشد، در غیر آن عالی ترین تکامل شعور در روی کاینات از بین خواهد رفت. از بین رفتن بشر نه تنها یک ضایعه بزرگ برای کره زمین بلکه برای تمام کاینات خواهد بود.

ما درین میلیون ها سال توانستیم که زمینه بوجود آوردن شعور عالی را ممکن سازیم. مگر ما انقدر وقت نداریم تا به میتود اهسته طبیعت انرا رشد دهیم. برای طبیعت وقت ازلی مهیاست اما برای ما این وقت محدود است.

بطور مثال در راپور کمیسیون بین المللی محیط زیست ملل متحد که تحت عنوان (آینده مشترک همه ما) به نشر رسیده برای یک انکشاف بنیادی دعوت بعمل آورده شده تا به این زمین نجات داده شود. و این نجات به شکلی تعریف شده که "ضرورت های نسل فعلی طوری مرفوع شود بدون اینکه منابع نسل آینده تلف شود". این راپور همچنین اعتراف می کند که اگر هر اقدامی صورت می گیرد همین حالا صورت گیرد ورنه آینده ای وجود نخواهد داشت.

این نتیجه گرفتن درست و واقعیت است. مگر در این راپور یک زیرکی ماهرانه پنهانست. زیرکی آن درین است که نمی گوید که مشکلات فعلی از دست کی هاست.

اگر ما می خواهیم که مشکلات آینده را حل کنیم و از بین ببریم پس ما باید ریشه های انرا در زمانهای گذشته بیابیم. این همه از زمانهای گذشته است که در تمام ابعاد مارا به حالت کنونی رودرو ساخته است. هیچ کس درین مورد دهن نمی گشاید، و این بخاطر یست که هیچ کس در مورد نسل آینده فکر نکرده و خودرا زحمت نمی دهد. از هزاران سال انسان طوری زندگی کرد

که دلش خواست و خیلی ساده نسل بعدی را مجبور ساخت که آنها هم به همان طور زندگی کنند. اما این شکل زندگی کردن دیگر ممکن نیست.

ما باید یک گام سترگ درین مورد برداریم تا برای نسل آینده نشان دهیم که طوری زندگی نکنند که نسل ما زندگی کرد. تنها در ان صورت می توان در آینده تغییر آورد.

گذشته را فراموش کنیم :

ان مشکلات بنیادی که در راپور (آینده مشترک همه ما) تذکر رفته بود مثل تامین خوراک، نفوس انسانی و منابع ان، انسان و محیط طبیعی ان، صنعت، الودگی میط و مسایل شهری تنها یک جز کوچک مشکل عمومی است. این راپور مشکل واقعی را برملا نمی کند. راپور می نویسد که ملت ها باید با هم کار کنند، مگر ریشه مسایل را نمی بینند: زمین را کی تقسیم کرده است؟ آنها می گویند اقتصاد و محیط انسانی با هم پیوند دارند، اما در مورد اینکه در ساحه سیاست و مذهب دستجات ذینفع که جهان را از قدیم به ملت ها تقسیم کرده اند، خاموشی اختیار می کند. اینکه راپور میگوید که حالا با هم مشترکا کار کنیم معنی ان اینست که این حالت از گذشته به ما باقی مانده است. مگر ما باید باز هم از هر لحاظ به گذشته بچسبیم.

اگر ما به آینده مسول هستیم، پس در مورد گذشته ما کی مسول است؟

ما در دست گذشته ها تربیه شدیم - و ازینرو ما حالا در مصیبت زندگی می کنیم.

مشکلات فعلی را ما بمیان نیاوردیم، اینها از بشریت قدیم به ما به میراث مانده است. اگر ما میخواهیم واقعا برای آینده راه های حل بجوییم، ما باید ریشه مسایل را در زمان های گذشته بیابیم.

با تکان دادن شاخه های درخت تغییر صورت نمی گیرد، شما مجبور هستید که ریشه ها را از بیخ بکشید. و هر گاهی که شما ریشه ها را از بیخ میکشید، شما فورا با مشکلات روبرو می شوید. و دلیل ان اینست که سیاستمداران در ریشه ان وجود دارد، ادیان تنظیم شده و تمام ملت ها در ریشه ان واقع اند - و هر واحد بنیادی جامعه بر ازدواج استوارست که از ان تمام مشکلات ریشه می گیرد.

اگر ما ازدواج را منحل کنیم، جامعه منحل میشود، و بلاخره ملت ها، اقوام، سیاستمداران و اخند های مذهبی از بین میروند. همین دلیل است که انها بر ازدواج بسیار تاکید می ورزند - و خوب می فهمند که این ریشه انست و این ازدواج برای نگهداری انسان در بدبختی و غلامی لازم است.

اگر ما بخواهیم یک آینده مختلف بمقایسه به آینده که خود بخود میاید داشته باشیم، ما باید رابطه خودرا از گذشته قطع کنیم.

ظاهر چنین به نظر میاید که انسان برای اشیای مثل دموکراسی، سوسیالیسم، فاشیسم، کمونیسم، هندویسم، عیسویت، بودیسم، اسلام .. زندگی میکند.
اما واقعیت باید طوری باشد که هر چه باید در خدمت انسان باشد اما اگر اینها برضد انسان استعمال می شود بهترست تا کلا وجود نداشته باشند.

ایام گذشته تمام بشریت پُر از ایدیالوژی های احمقانه است که بخاطر آن مردم یکدیگر را می کشتند، قتل عام می کردند و حتی افراد زنده را می سوزاندند. در سه هزار سال گذشته ما پنج هزار جنگهای بزرگ را انجام داده ایم. ظاهر چنین معلوم می شود که همه زندگی برای جنگ کردن است و این زندگی برای ابتکار و لذت بردن از نعمت های طبیعت هیچ نیست.

ما باید همه این وحشت را از سر خود بزدایم.

ما درین جهان در هیچ چیزی تغییر آورده نمی توانیم مگر اینکه ریشه های انرا از بیخ قطع کنیم.

برای بشریت امروزی بزرگترین ضرورت ان اینست که بفهمد که زمان گذشته با وی خیانت کرده است. و معنی ان اینست که با زمان گذشته رابطه زندگی خودرا ادامه ندهد - بخاطریکه این یک خود کشی خواهد بود، و به یک بشریت نو بطور عاجل و مطلق ضرورت است.

ما احتیاج یکدیگر هستیم - این نشان دهنده حقیقت ماست :

محیط زیست چهار اطراف زمین و موازنه ان تدریجا تخریب شده میرود. مگر زندگی بشکل یک جزیره مجزا هست ندارد - هیچ یک انسان حیثیت یک جزیره را ندارد - هر چی و همه باهم بستگی دارد.

شما تنها دو اصطلاح را شنیده اید، وابستگی یا استقلال. هر دو غیر واقعی اند: و واقعیت ان است که ما یکی به دیگر احتیاج یا یکی به دیگر متکی هستیم. ما بحدی نه تنها بیکدیگر - انسان به انسان یا ملت به ملت دیگر، بل که درخت به انسان، حیوانات به درخت، پرنده ها به افتاب، مهتاب به اقیانوسها ... متکی یا احتیاج اند - همه باهم بسته اند. و بشریت گذشته درین مورد هیچ فکر نکرده که این همه یک کهکشان واحد است. انها تصور میکردند که هر چی از هم جدا هستند و به همان فکر زندگی خودرا ادامه میدادند. برای انسان قدیم این ممکن نبود که فکر کند انسان و درختان با هم پیوند دارند، و یا اینکه یکی به دیگری احتیاج اند.

شما بدون درخت زندگی کرده نمی توانید و نه درخت بدون شما زندگی کرده می تواند. مگر حالا خیلی نا وقت است. آن درختانیکه صد سال، دوصد سال، هزار سال عمر داشتند، از بین رفتند تا برای اخبار احمقانه ما کاغذ زیاد تولید کند بدون اینکه بفهمید شما چه میکنید. حالا دیگر ممکن نیست شما همان درختان را دوباره بدست بیاورید.

نیپال که یکی از فقیرترین کشورهای جهان است، غیر از جنگلهای قدیم و عمیق که از ازل به ان به میراث مانده چیز دیگری ندارد. ازینرو آنها جنگلهای خود را به کشورهای دیگر میفروشد. این تنها مالیت که نیپال فروخته میتواند. در جریان سی سال گذشته نیمی از درختان نیپال از بین رفتند - و برای سی سال آینده اتحاد شوروی حق خرید جنگلهای باقیمانده را بدست آورد. و آنها درختان را به شیوه سابقه یعنی با تبر نمی برند بلکه طوری قطع می کنند که در یک روز به صد ها درختان به بسیار اسانی از بین میروند - یعنی کیلومتر ها زمین به صحرا تبدیل میشود.

این درختان کمک میکرد که دریا ها به ان قوت وزور جاری نشوند و شدت جریان اب را آهسته میساخت. و به همان وقتیکه اب به بنگله دیش یعنی به خلیج میرسید، بحر ها میتوانست اب هارا جذب کنند. مگر حالا این درختان از بین رفتند - و دریا ها با چنان شدت به بحر ها می ریزند که نمی توانند در وقت کم و به تیزی انرا جذب کنند.

حالا هر سال بنگله دیش از سیلابهای عظیم و عجیب رنج میبرد، عجیب بخاطریکه دریا ها پس میگردند و بحر آنقدر آبرا جذب نمی تواند.

این سیلابها هر سال حاصلات بنگله دیش را از بین میبرند. بنگله دیش یک کشور غریب است و این سیلابها هزار ها انسان و حیوانات را میکشد و خانه هایشانرا تخریب می کنند. و حالا بنگله دیش هیچ چیزی از دستش پوره نیست. این هم از قدرت بنگله دیش بلند است که به نیپال بگوید که لطفا درخت های تانرا قطع نکنید.

و باز هم اولا اگر نیپال قطع درختان را بس کند - کار از کار گذشته بخاطریکه غلطی از قبل صورت گرفته. ثانیا نیپال نمی تواند قطع ان درختان را منع شود - انها حتی برای سی سال آینده درختان را فروخته اند و پول انرا قبلا برای بقا حیات به مصرف رسانده اند.

و تقریبا چنین حالت در بسیاری جا های دنیا جاری است.

جنگل های حاره بی از هژده الی بیست میلیون هکتار که برابر با نیم وسعت زمین ایالت کالفرنیاست (و این ایالت بزرگترین ایالت امریکاست) سالانه از بین میرود. در بیست الی سی سال آینده تمام جنگلهای حاره زمین از بین خواهد رفت. و نتایج این خیلی سنگین خواهد بود، بخاطریکه این جنگل ها برای ما اکسیجن یعنی زندگی تولید می کند. اگر این جنگلها به این سرعت از بین بروند، بشریت برای بدست آوردن اکسیجن با مشکلات روبرو خواهد شد، و از کجا بدست خواهد آورد.

از جانب دیگر آن کاربن دای اوکساید که شما در تنفس خارج میکنید، این جنگلها انرا تنفس می کنند. اگر این جنگلها نمی بود... و این کاربن دای اوکساید که حالا هم بسیار در فضا جمع شده تاثیر آنرا در هر جای زمین محسوس میشود. بخاطر تجمع این کاربن دای اوکساید است که حرارت هوا در فضا بلند رفته است. حال حرارت فضا نسبت به سابق بسیار گرم است که در قدیم به این اندازه نبود.

اگر در فضا درجه حرارت زیاد شود و تا حدی زیادی امکان ان می‌رود بخاطریکه هیچ کس نمی‌شود، درخت‌ها قطع میشوند بدون آنکه کسی بمعنی ان پی‌ببرد و انهم در اشیای بی‌معنی بکار برده شده یعنی کاغذ درجه سوم از آن ساخته میشود، و ما زندگی خودرا در مقابل ان از دست میدهیم. بسیار امکان دارد که یخ‌های ازلی همالیا به اب شدن آغاز کند که هیچ‌گاه سابقه نداشته است. بعدا در نتیجه ان سطح تمام اقیانوس‌ها بیست فُت بلند خواهد شد و تمام شهرهای لب ساحل را غرق خواهد کرد - که در ان به طور مثال شهرهای مثل نیویارک، لندن، سانفرانسیسکو، امستردام، ممبی و کلکته شامل اند.

در دوازده سال آینده نفوس جهان از ۳۰ الی ۴۰ فیصد بلند خواهد رفت و ان نفوس بین ۵ تا ۷ بلیون مردم خواهد رسید.

همین مردم اضافه شده تنها ضرورت ابرا را در نیم جهان دو برابر خواهد ساخت. و ما انقدر آب برای نوشیدن هم نداریم. و مسله خوراک به همین منوال

همچنان، در راپور ملل متحد تذکر رفته که در سال ۶ هکتار زمین چراگاه‌ها (چمن‌ها) به دشت و صحرا تبدیل میشود. و بیست میلیون هکتار زمین زراعتی به زمین غیر قابل کشت تبدیل شده و حاصلات ان به صفر درجه میرسد. به صد‌ها نوع بته‌ها و حیوانات هر سال بر روی زمین نابود میشوند - و این تعداد ان به هزار‌ها میرسد هنگامیکه جنگل‌ها و علفزار‌ها خشک میگردند. یک و نیم تا دو میلیون افراد سالانه در جهان از امراضی رنج میبرند که در دواي ضدکشنده حشرات استعمال میگردد. و تعداد مرگ و میر سالانه که بخاطر دواي ضدکشنده حشرات بمیان میاید به ده‌ها هزار تن در جهان میرسد.

بسیاری گازهایست که از فابریکه‌های ما خارج میگردد که مارا به یک حادثه ای عجیب روبرو ساخته است: این گاز‌ها در هوا بلند میروند و در فضا در سطح اوزون که یک جز اکسیجن است سوراخ ایجاد کرده و این قشر اوزون در بلندی سی کیلومتری یک پوشش را برسر زمین می‌سازد. این اوزون برای بشر حیثیت حیاتی، و همچنان برای حیوانات و درختان ضروری میباشد بخاطریکه اوزون شعاع مضر افتاب را جذب نموده و تنها شعاع‌های مفید را به زمین رها می‌کند. حالا بسیار سوراخهای بزرگ درین طبقه که از فابریکه‌ها و صنعتکاری ما بوجود میاید، ایجاد شده - و ازین سوراخ‌ها شعای مرگبار به فضای زمین ما داخل میشوند.

هیچ حکومت حاضر نیست که با ساینس دانان کمک کند تا انها بتوانند اوزون بیشتر بسازند تا ان خالیگاهی که خود بشکل غیر شعوری بمیان آوردیم دوباره پُر کنیم.

کره زمین تا حال چنین مریض نشده بود و هیچگاه با چنین بیماری هم روبرو نشده بود. مگر آن کسانیکه منافع شان در خطر است نمی‌گذارند تا این فابریکه‌ها را توقف دهند یا یک راه حل دیگری بیابند.

بودجه جنگی جهان در حال حاضر به هزار بلیون دالر در سال میرسد. هر سال یک هزار بلیون دالر بر نظام جنگی بمصرف میرسد در حالیکه هر سال ۱۵ میلیون مردم از گرسنگی و امراض می میرند.

هر دقیقه سی (۳۰) طفل از کمبود خوراک و واکسین که بطور رایگان میسر است می میرند، اما در هر دقیقه ۳,۱ میلیون دالر که از عاید مردم بدست میاید بر مسایل جنگی بمصرف میرسد.

ظاهرا چنین معلوم میشود که ما دیگر بازندگی علاقه نداریم و تصمیم گرفته ایم که خود کشتی کنیم.

انسان هیچگاه در طول تاریخ به این سطح به حالت خود کشتی نرسیده بود.

دو صد و پنجاه میلیون طفل حتی از حق تعلیم ابتدایی هم محروم مانده اند. اما مصرف یک کشتی اتمی برابرست با مصرف تعلیم ۱۶ میلیون طفل در کشور های روبه انکشاف که سن مکتب را دارند. فقط مصرف یک کشتی تحت البحری باین اندازه است! در حالیکه به صد ها چنین کشتی ها در اقیانوس های جهان روسی و امریکایی هر دویش در حرکت اند. و قدرت تخریبی هر کشتی اتمی بیشترست از شش چند تمام اسلحه که در جنگ دوم جهانی استعمال شده است. و مصرف این کشتی بحدی زیات است که ما می توانستیم اطفال خود را تعلیم و خوراک تهیه کنیم. اما منافع ما در آنجا نیست.

تقریبا نیم میلیون ساینس دانان در جهان به تولید وسایل جنگی مصروف اند.

ده میلیون انسان در چهار اطراف زمین به مرض ایدز - که علاج ندارد، مبتلا اند. و این تعداد هم دقیق نیست بخاطریکه اغلب کشور ها این اعلان را نکرده اند که به چه تعداد مردم به ایدز مبتلا اند و این راه هم برایشان معلوم نیست که چطور این ارقام را بدست بیارند - بطور مثال هندوستان ازین جمله کشور هاست. کشور های اسلامی هم بسیار کسانی دارند که از مریضی ایدز رنج میبرند. این بخاطریست که در آنجا از قرن ها همجنس بازی مروج بوده است.

در هر جا انحرافات همجنسی بازی بحدی از کنترول خارج شده است که قصه های شیطان بمقایسه ان کهنه معلوم می شود.

حتی از روی تخمین پیشگویی شده یک منبع معتدل که در آخر قرن جاری صد میلیون افراد به مرض ایدز مبتلا خواهد شد که شفاخانه ها به هیچ وجه نخواهند توانست از آنها پرستاری کنند.

ارقام و حقایق متذکره آن ابعاد مختلف مرگ است به این کره زمین نزدیک تر میشود.

تاکید من بر اینستکه مشکلات ما بین المللی است اما راه حل های ما به سطح ملی است و یک کشور نمی تواند به تنهایی این مشکلات را حل کند. و من اینرا به حیث یک چالش بزرگ و در عین حال یک فرصت بزرگ می بینم و معنی آن اینست که ملت ها باید منحل و یک حکومت بین المللی بوجود بیاید.

ملتها دیگر از تاریخ گذشته اند :

ملت ها از تاریخ گذشته اند - مگر باز هم آنها وجود دارند. و آنها بزرگترین مشکل اند. اگر از چشم یک پرنده به دنیا بنگریم، یک احساس عجیب در انسان بوجود میاید - یعنی ما هر چه داریم مگر تنها به یک بشریت واحد ضرورت داریم.

به طور مثال در ایتوپیا مردم از گرسنگی میمردند - روز یک هزار نفر - اما در اروپا به ارزش بلیون ها دالر مواد خوراکی را در بحر ها میریختند و از بین میرفتند.

اگر از بیرون به جهان بنگریم فوراً این فکر در ذهن تان خطور میکند که این بشریت مگر دیوانه شده است. به هزار ها افراد از گرسنگی میمیرند و به اندازه یک کوه مسکه و دیگر مواد خوراکی در بحر ها ریخته می شوند. مگر کشور های غربی پروای ایتوپیا را ندارند. هدف آنها اینستکه اقتصاد خود را نگهدارند و این حالت جاری باشد. و برای اینکه حالت اقتصادی خود را حفظ کرده باشند، آنها حاضرند که آن غذای را که میتوانست حیات هزار ها تن را نجات دهد، از بین ببرند.

مشکلات به سطح بین المللی است و راه حل ها هم باید بین المللی باشند.

و من خوب می فهمم که چنین مسایل در یک جای است که بان ضرورت نیست و اما در جای دیگر زندگی همه بان احتیاج دارد. و معنی حکومت بین المللی اینست که حالت تمام جهان را ببیند، و در جای که به هر چیزی احتیاج داشت آنرا مرفوع نماید.

بشریت یکی هست. و هنگامی که ما از یک جهان فکر می کنیم، باز انجا یک اقتصاد وجود دارد.

در دور گذشته که امریکا مواد خوراکی خود را در بحر غرق میکرد تنها برای ریختن آن میلیون ها دالر به مصرف رسید و این قیمت مواد خوراکی نه بلکه تنها مصرف انتقال تا بحر و از بین بردن آن بود. و امریکا خود سی میلیون مردم دارد که قدرت کامل خرید مواد خوراکی را ندارند. این حتمی نیست که تنها مواد خوراکی به دیگران بدهند، بلکه میتوان ب مردم خود نیز بدهند.

این مسئله آنوقت بغرنج میوشد که وقتی شما به سی میلیون مردم بشکل مجانی خوراک توزیع کنید - افراد دیگر که این مواد خوراکی را در غرب میخرند فوراً می گویند که ما چرا اینقدر قیمت برای خوراک بپردازیم ؟ درینصورت قیمت مواد خوراکی بسیار پایین خواهد آمد. با پایین آمدن نرخ مواد خوراکی باز دهقانان علاقه نشان نخواهند داد تا مواد خوراکی کشت کنند. پس درین

صورت چه فایده کرد؟ بخاطریکه اقتصاد متضرر نشود، آنها می خواهند تا سی میلیون انسان بر سرکها رنج ببرند و خوراک اضافی را در بحر غرق کنند.

مشکل تنها این مسله نیست، از دیگر سو سی میلیون مردم در امریکا از خوردن زیاد رنج میبرند. ساینس درینجا بطور مکمل کمک کرده میتواند، و موضوع خیلی ساده است - کسانی که از خوراک زیات رنج میبرند به یک عملیات کوچک مغزی ضرورت دارند و مشکل خوردن شان حل خواهد شد.

سی میلیون جمعیت دیگر از ان امراض رنج میبرند که از خوراک زیاد بوجود میاید. و سی میلیون مردم از عدم خوراک می میرند - زندگی شصت میلیون جمعیت مردم با یک آگاهی جزیی نجات می یابد.

مگر از دید یک پرنده بدیدن مسایل ضرورت است تا به تمام دنیا به یک چشم واحد نگرسته شود.

مشکلات ما مارا به چنین حالتی اورده که ما باید انسان را دگرگون سازیم. رسوم و عنعنات کهنه وی و در ان حالت مشروط که وی تربیه شده و بخاطر ان تربیه مشروط، ان سیستم تعلیمی و مذاهب رسمی که انسان تا حال تعقیب کرده به بحران کنونی کمک کرده است.

تمام کلتور ها، فلسفه های ما و ادیان ما به خود کشی جهانی نهایی منتج خواهد شد.

تمام عناصر متذکره بشکل حیرت اوری به یک خود کشی جهانی کمک کرده است - بخاطریکه هیچ کس بشکل جامع (در مورد زندگی) فکر نکرده بود. هر کس بیک جز کوچک می نگرست و در مورد زندگی کلی همه فکر نمی کرد.

و از همه خطرناک ترین موضوع اینست که این آماده گی که برای خودکشی که از طرف تمام ملتها گرفته میشود، بنام جنگ و پیروزی صورت می گیرد که همه آن احمقانه اند. این موضوع انوقت روشنتر می گردد که شما احترام ملت ها را برای یک پارچه تکه رنگه که انها بیرق مینامند، ببینید. و هرگاهی این بیرق از جا برداشته شود، همه عزت و آزادی آنها از بین می رود - شما نمی توانید به بیرق ملی کسی توهین کنید. عقب ماندگی انسان به چنین حال رسیده است.

این یک حقیقت روشن است که زمین قابل تقسیم نیست.

اصلا ضرورت اینقدر ملت ها چیست؟ بجز از اینکه نفس و خود پسندی بسیاری از مردم را تقویه کند، ضرورتی دیگری دیده نمی شود. جرمنی چرا از مهاجرین میترسد و این کشور مردم خود را تشویق میکند که اطفال زیاد بدنیا بیاورند، در حالیکه زمین از نفوس زیاد در عذاب است؟ اگر یک حکومت جهانی وجود میداشت جمعیت یک منطقه به منطقه دیگر کوچ میکردند و هر منطقه ای که با کمبود نفوس روبرو میشد از جمعیتی دوباره پُر میشد که نفوس بیشتر میداشت.

اگر یک حکومت جهانی باشد، بنام ملت ها تقسیم نمی شد و هر کس ازاد میبود که هر کجا بدون اینکه به پاسپورت یا شرایط احمقانه دیگر ضرورت باشد، سفر کند. بعدا همه مشکلات به اسانی حل میشد.

یک حکومت واحد جهانی :

برای بوجود آوردن یک حکومت جهانی اتحادیه ملل هم قبل از جنگ دوم جهانی تلاش صورت گرفت مگر موفق نشد. و این اتحادیه تنها به سطح یک کلب مذاکرات باقی ماند. جنگ دوم جهانی اعتبار اتحادیه ملل را با خاک یکسان کرد. مگر باز هم بان احتیاج محسوس میشد. ازینرو بود که بعدا سازمان ملل متحد را بوجود آوردند. اما ملل متحد هم بهمان اندازه ناکام شد که اتحادیه ملل بان روبرو شد. حالا از سازمان ملل هم یک کلب مذاکرات جور شده است. بخاطریکه هیچ قدرت ندارد. چیزی از دست این سازمان پوره نیست و تنها یک کلب مذاکرات است.

برای اینکه این هدف متذکره موفق گردد راه حل ان حکومت واحد جهانیست. تمام کشور ها باید اردو خود و سلاح خود را به حکومت جهانی بسپارند. یقینا که اگر یک حکومت جهانی باشد حتی به سلاح بزرگ هیچ ضرورت نیست، برای اینکه با کی جنگ میکنید؟

در حال حاضر هر کشور بزرگ، هر قدرت اتمی تا دندان مسلح است و این همه انقدر سلاح است که ۷۰ بار مثل کره زمین را از بین میبرد، اینقدر اسلحه موجودست که یعنی هر انسان را می تواند ۷۰ بار از بین ببرد. همچنان ما چنان گاز های جنگی داریم که می تواند بر روی این کره زمین تمام موجودات زنده را پنجهزار بار از بین ببرد. باین چه ضرورت است، یک بار کفایت میکند، مگر سیاستمداران نمی گذارند هیچ چانسی را از دست بدهند. بر روی آنها ماسک (روپوش) نهاده شده است. آنها یک چیز میگویند و چیزی دیگری عمل میکنند.

سیاستمداران در درون از لحاظ بنیادی خیلی ضعیف اند، و این دلیل استکه آنها برای رسیدن به قدرت اسرار می ورزند.

سیاستمداران ضعیف، بی قدرت و احساس کمتری دارند و خوب میدانند که آنها کسی نیستند. ولی اگر آنها توانستند که مردم ساده لوح را قناعت دهند که آنها احتیاجات انهارا مرفوع میسازد - و این بین شان یک تفاهم بوجود میآورد، معامله صورت میگیرد. بعدا عوام به آنها قدرت می دهند و هنگامیکه آنها به قدرت رسیدند و همان وعده های را که داده بودند همه را از یاد می برند. در حقیقت آنها در وعده های خود از اول جدی نبودند. وقتی آنها به قدرت رسیدند در آنصورت شما چهره های واقعی آنها را می بینید.

سیاستمدار کسی دیگری نیست مگریک شخص مغلوب امیال نفسانی و خود پسندی. وی در درون خود عقده حقارت دارد. وی از همان احساس ذلیل کننده میترسد. وی میخواهد کسی شود، تا که بتواند احساس کمتری خود را فراموش کند. قدرت به وی موقع میدهد ازینکه وی می بیند که میلیون ها انسان زیر دست وی اند. این شخص به خود قناعت میدهد که وی یک شخص پوچ نیست، و وی

یک شخص خاص است. و وی به همان طریقه برخورد خود را آغاز میکند. او به سو استفاده از قدرت آغاز میکند. یک بار که وی به قدرت رسید و هیچ گاه نمی خواهد از آن بیرون برود. این به خاطر است که وی در ما تحت شعور خود خوب می فهمد که بمجردی از قدرت خارج شود وی دوباره با حالت خالی (پوچ)، ذلت و احساس ناتوانی خود بر میگردد.

قدرت در دست چنین اشخاص می باشد. و هر دیوانه میتواند یک دکمه را فشار دهد و تمام بشر را ختم کند و همچنین تمام حیات زنده را بر زمین را از بین ببرد.

سازمان ملل متحد باید از یک موسسه رسمی به یک حکومت واقعی جهانی تبدیل شود و تمام کشور های جهان باید اردو و سلاح های خود را به این سازمان تسلیم کنند.

بعد از ان امکان دارد که تکنالوجی اسلحه سازی در طریقه های ابتکاری بکار برده شود. و به میلیونها انسان از ارتش ها ازاد شوند و در کار های ابتکاری مصروف شوند. همچنان تمام ساینس دانان که بدست حکومت ها استعمال میشوند، آنها با یک منبع واحد که سازمان ملل متحد است، کار کنند.

هر ریس جمهور کشور یک عضو حکومت جهانی خواهد بود. و همه روسای جمهور موجوده که با یک حکومت واحد جهانی یکجا شده اند، عملا به کار مشترک ادامه خواهند داد. آنها چندان قدرت واقعی نخواهند داشت، بخاطریکه این مشکل یک کشور بر کشور دیگری تجاوز کند، وجود نخواهد داشت. آنها تنها خط آهن و پوسته خانه ها و چنین دفاتر را اداره خواهند کرد.

این امکانات بوجود خواهد آمد که بعضی کشور ها حکومت جهانی را قبول نخواهد کرد. در آن صورت بر این کشور ها بایکات (تحریم) طوری عملی خواهد شد که گویا آنها اصلا وجود ندارند. یعنی با آنها هیچ نوع رابطه ای صورت نگیرد. و آنها به تنهایی با حکومت جهانی مقابله کرده نمی توانند. آنها بالاخره تسلیم می شوند. و این یگانه راهیست که آنها با دیگران یکجا شوند. این کشور ها بهترست مودبانه تسلیم شوند و بعدا آنها حکومت خود را داشته باشند، آنها محافظین درونی و قوت ملی خود را داشته باشند تا بتوانند مسایل درونی خود را حل کنند. مگر آنها تجهیزات تولید سلاح اتومی را نداشته باشند که به میلیون ها افراد به نا حق به تمرین کشتن انسان مصروف باشند.

اعضای حکومت جهانی را ریس جمهور جهانی انتخاب خواهد کرد. مگر ریس جمهور جهانی توسط اعضای حکومت های جهان نه بلکه از بیرون انتخاب خواهد شد. و یک چیز باید مطلقا روشن باشد و آن اینستکه این شخص سیاستمدار نباشد. به استثنا سیاستمدار میتوانند از جمله شاعران، نقاشان، عارفان و یا رقاصان باشد، درست است. اما غیر از سیاستمدار. و ازینرو ما می توانیم قدرت سیاسی را که در زمان گذشته تماما شکنجه کننده بودند، از بین ببریم.

سازمان ملل متحد که به طریقه فعالی کار می کند یعنی چند کشور حق رد یا ویتو دارند، باید منحل شود.

این باز یک فریب قدرت خواهد بود و این باعث مشکلات زیادی شده است. آن اینست که یک حکومت این حق را دارد که یک چیز را برای تمام دنیا رد کند. برعکس هر ریس جمهور از ملتهای مختلف جهان حق انتخاب خواهد داشت که آن براساس فراغت از لیسه ها باشد.

این شیوه تمام ساختار قدرت را در جهان تغییر خواهد داد. جزییات بعدی را میتوان به اسانی روی آن کرد.

یک روحیه دینی – هر کس در دنیای انفرادی خودش:

پس از ملت ها، مرض دوهم مذاهب اند، ازینکه آنها بر آن دلایلی که هیچ کس علاقه نداشت جنگ میکردند و به قتل میرساندند.

عیسویت اولین دین بود که در ذهن مردم این ایدیا را داد که جنگ هم ممکن است یک عمل دینی باشد. مسلمانان و دیگران هم این رویه را تعقیب و یک دیگر را به نام خدا قصابی کردند.

من می گویم چنین جنگ اصلا غیر دینی است. بنام جهاد، مقدس بودن، یا جنگ صلیبی هیچ چیزی وجود ندارد! اگر به جنگ شما مقدس بگویید، پس برای غیر مقدس بودن چه باقی میماند؟

چی کسی بغیر از کشیش یا اخنדהا علاقمند خدا هستند؟

من با هیچ چنین کسی روبرو نشده ام که واقعا علاقمند خدا باشد. اگر شما در یک دست وی پنج دالر و در دست دیگر وی علاقه خدا را بدهید، وی پنج دالر را خواهد گرفت و خواهد گفت که خدا خو ابدی و ازلی هست و درباره وی بعدا می بینیم. برای فعلا پنج دالر سودمند است.

مگر اخندها و کشیشان علاقمند خدا اند ازینکه خدا کاروبار (تجارت) آنهاست. و آنها میخواهند که کاروبار آنها رشد کند.

مذاهب رسمی تمامیت (استحکام) انسان را از بین برده است.

آنها انسان را خرد و در هم شکسته است. نه تنها در هم شکسته بلکه با بخشهای های متضاد تقسیم کرده است. و این قسمت های متضاد پیهم علیه یکدیگر در جنگ اند. و باین طریق آنها بشریت را با جنون یا حالت دیوانگی روبرو کرده اند. مذاهب رسمی هر فرد را یک شخصیت منقسم یا تقسیم شده داده اند. و این را به شکل خیلی زیرکانه انجام داده اند و ان اینکه آنها وجود شما را، حالت جنسی شما را محکوم کرده است و شما را مخالف وجود طبیعی خود ساخته است.

تمام مذاهب ضد هر آنچه است که انسان از آن لذت یا احساس خوشی می کند. این منافع دایمی آنهاست که انسان را بدبخت نگاه کند. و هر آرامش، خوشی، و رضایت ممکن را که اینجا و همین حالا جنت را بیابید، را از بین میبرد.

برای آخرت و یا جهان دیگر به بدبختی شما حتما ضرورت است. بطور مثال اگر ضرورت جنسی شما پوره باشد، شما به خدا ضرورت ندارید بخاطریکه ضرورت زندگی شما مرفوع می باشد. مگر در صورتیکه ضرورت جنسی شما محکوم و سرکوب شده باشد و یا احساس میکنید که شما گنهگار یا مقصر هستید، در انصورت خدا تا ابد با شما می باشد. خدا از خودکشی شما انرژی میگیرد.

مذاهب رسمی به شما این را اموختانده که شما جز این دنیا نیستید. در اینجا شما برای جزا آمده اید تا از گناهان سابقه خود پشیمانی کنید. آنها اینرا بخاطری میکنند که بتوانند آن خدا را به میان بیاورند که یک چیز شاعرانه و خیالیست. و همچنان آنها جنت را بمیان میاورند که یک بخش توسعه وی حرص انسان است، و مردم را از دوزخ میترسانند و این همان ترس است که در مرکز روح انسان جای میگیرد. البته این تمام همان چیزهایست که برای منافع کشیشان و اخندان مفید است.

هیچ دین رسمی این حقیقت ساده را نمی پذیرد که انسان یک موجود متحد است یعنی بدن و شعور با هم یک واحد اند. و این جهان ازو جدا یا علیحده نیست. انسان همانقدر درین زمین ریشه عمیق دارد که یک درخت دارد. و ریشه های ان همانقدر مهم که تنه یا گل انست. و اگر به حقیقت بنگریم بدون ریشه درختان وجود نخواهند داشت.

این کره زمین مادر ماست و ما تماما جز یک قوه زندگی هستیم. یک جز یک هستی اقیانوسی هستیم. و بخاطریکه در درون مرکز ما همه خیلی عمیقا یکی هستیم، پس امکان عشق موجود است.

من بدون استثنا مخالف تمام ادیان تنظیم شده هستم. و دلیل ساده آن اینست که حقیقت تنظیم شده نمی تواند، عشق تنظیم شده نمی تواند، بخاطریکه این سیاست نیست که تنظیم شود.

تمام این مذاهب شما را جز یک جمعیت یا یک گروه ساخته و شما را بر آنها متکی ساخته است. آنها شخصیت انفرادی شما را، ازادی و هوشیاری شما را از شما گرفته و در عوض ان به شما عقاید جعلی و دروغین را سپرده که هیچ معنی ندارد.

عقیده فقط یک ستراتیژی برای فریب دادن خود است.

شما نمی خواهید که راه تحقیق، ریسرچ و کشف را فراگیرید بخاطریکه آنرا مشکل است و شما باید خیلی خرافات را بدور بیاندازید، و خودرا از حالت های عادت شده و مشروط که از بسیار سابق به شما به میراث مانده، بکشید. و این شما را از دریا فتن حقیقت و خود شناسی باز میدارد.

درین مورد هیچ عقیده کمک کرده نمی تواند، و تمام مذاهب رسمی متکی بر عقاید اند. ازینروست که این عقاید را ادیان می گویند.

حقیقت یک پژوهش است نه یک عقیده. این یک تحقیق است نه یک ایمان. حقیقت یک تتبع یا جستجوست. اگر ازین پژوهش خود داری کنیید شما به بسیار اسانی فریب می خورید و قربانی کسی میشوید که آماده هست شمارا استثمار کند.

و طبعا انسان با یک جمعیت از مردم در هم عقیدگی احساس بسیار راحت میکند. بطور مثال شش صد میلیون جمعیت عیسوی کاتولیک وجود دارد. شخص احساس راحت میکند. و چنین احساس به کس میدهد که ششصد میلیون مردم نمی تواند غلط باشد. شما میتوانید غلط باشید مگر شش صد میلیون مردم غلط رفته نمی تواند. و هر یک چنین فکر می کند.

چهار صد میلیون هندو هم چنین احساس میکنند که آنها بر حق اند و همچنان مسلمانان، بوداییان و دیگران چنین احساس میکنند.

یک دین نباید یک سازمان مرده باشد. مگر یک نوع روحیه دینی، یک دل پر از عشق و رفاقت باید در همه وجود داشته باشد. و برای این به کتابهای اسمانی و یا مقدس ضرورت نیست.

برای یک روحیه اصیل دینی به پیغمبران، به ناجی، به کلیسا، به کشیش و پاپ ضرورت نیست بخاطریکه روحیه دینداری یا متدین بودن یک گلیست که از قلب شما شگوفه میکند.

اگر واقعا یک روحیه دینی در تمام جهان پخش گردد تمام ادیان رسمی از بین خواهند رفت. این برای تمام بشریت یک موهبت الهی خواهد بود که یک انسان فقط یک انسان باشد نه اینکه یک عیسوی باشد، مسلمان باشد ویا هندو باشد. ...

دیانت یا روحیه دینی یک مسله شخصی است. دیانت شما از طرف شما به تمام هستی یک پیغام عشق شماست. تنها آن وقت صلح امده میتواند که از تمام سو تفاهمات بگذرید.... غیر از آن این ادیان به حیث پرازیت مردم را استثمار و غلام میسازد و بر مردم فشار آورده که بشکل کورکورانه عقیده داشته باشند و تمام عقاید ضد ذکاوت و هوشیاری اند.

من ارزو دارم که تمام دنیا روحیه دینی داشته باشند و هر شخص بطور ازاد و مستقل تحقیق کند.

ازینرو اگر جهان میخواهد که زنده بماند باید در قدم اول ملتها (کشور) ها را از بین ببرند. و به هند و انگلستان و جرمنی ضرورت نیست.

در قدم دوهم باید تمام ادیان رسمی از بین بروند.

یک بشریت کفایت میکند. و یک روحیه دینی کفایت میکند. تعمق روحی (ذکر)، حقیقت، عشق، درستی و صداقت به هیچ نام (مثل هندو، عیسویت، اسلام...) ضرورت ندارد. فقط یک روحیه دینی که از یک کیفیت عالی برخوردار باشد، اما نه یک چیز تنظیم شده.

به مجرد که تنظیم در آن شامل شد آن تشدد میان میاید. بخاطریکه در آنجا تنظیم های دیگر وجود خواهد داشت که مخالفت آن را میکنند. ما به یک دنیای افراد ضرورت داریم که در آن تنظیم ها و سازمان ها وجود نداشته باشند. بلی ما میتوانیم مجالس مردم را داشته باشیم که هم چنین احساسی را دارند، و همچنین احساس خوشی را دارا هستند. مگر تنظیمها، بیوروکراسی و یا رتبه بندی باید وجود نداشته باشد.

در قدم اول باید ملتها و بعدا ادیان از بین بروند. و در مرحله سوم یک ساینسی که برای زندگانی خوب، زندگی طولانی، به فراصت (زیرکی) و علم و ابتکار وقف باشد، ایجاد گردد - اما نه آنکه جنگ و ستیزه جویی را تشدید بخشد و تخریب کننده باشد. و اگر این سه اقدام ممکن شود، تمام بشریت از فنا شدن بدست رهبران سیاسی، مذهبی، و اجتماعی خود نجات خواهند یافت.

اتحاد سیاسیون و اخذ ها - یک دسیسه قدیمی:

راپور متذکره ملل متحد که تحت عنوان آینده مشترک همه ما به نشر سپرده شده بود از یاقتن ریشه های واقعی مشکلات ناکام میماند و این بخاطریست که آن خلاف حکومت ها و ادیان خواهد بود.

بطور مثال این راپور می نویسد که اقتصاد و محیط زیست با هم ربط دارند ولی در درباره رابطه بین سیاست و دین چه می گویند؟

شما باید خبر شوید که جنایت کاران واقعی کی ها هستند. مشکل اینست که بر آن جنایت کاران خیال رهبران عظیم میرود، آنها سمبول بزرگ مقدس بودن و قابل احترام بودن شمرده میشوند. ازینروست که من باید این مردم را افشا کنم برای اینکه آنها علت مشکلات اند.

بطور مثال این خیلی ساده است که بگوییم و هرکس میفهمد که شاید سیاستمداران سبب مشکلات از قبیل جنگها، کشتارها، قتلهای عام اند مگر چنین سخنی در مورد رهبران مذهبی دشوارست، بخاطریکه هیچ کسی علیه آنها صدای خود را بلند نکرده اند. آنها از قرنهای قابل احترام مانده اند و هر قدر که وقت می گذرد بهمان اندازه احترام آنها زیاد شده میرود.

برای من مشکلترین کار اینست که شمارا باین مسله بفهمانم که این دسته مردم (کشیشان - اخذها) دنیا را به این حال رسانده است و این مهم نیست که آنها این را عمدا یا از جهالت میکنند.

روحانیون و سیاستمداران پیهم مشترکا دسیسه (توطیه) میسازند و دست بدست باهم کار میکنند.

سیاستمداران قدرت سیاسی دارند ولی روحانیون قدرت مذهبی دارند. سیاستمداران از روحانیون حفاظت میکنند، در حالیکه روحانیون بنوبه خود به سیاسیون دعای برکت و عافیت میدهند. و عوام استثمار میشوند و هر دوی آنها خون مردم را می آشامند.

ادیان رسمی فکر انسان را با بوجود آوردن عقاید جعلی پسمانده ساخته است. ولی سیاسیون زندگی انسان را تا حد ممکن ذلیل ساخته و از بین برده است. این بخاطریکه قدرت آنها به غلامی شما متکی است. و چنین زنجیرها باید گسسته شوند.

برعکس ساینس باید اینجا و همین حالا برای اظهار زندگی، عشق، و در خوشبخت ساختن انسان استعمال گردد نه اینکه در خدمت مرگ و تخریب باشد.

ما امروز در حالتی واقع هستیم که یا این سیاسیون و روحانیون پوسیده کره زمین را از بین میبرد یا ما قدرت را از دست آنها می گیریم و بدست بشر میسپاریم.

بطور مثال هر دین بصد تنظیم خانواده یا فامیلی پلانینگ تبلیغ میکنند و هیچ حکومت این جرات را ندارد که باین مبلغین بگوید که آنها چنین یک حالتی را بمیان آورده که تمام جهان را با یک عذاب عظیم رودرو ساخته است. در چهل کشور فقیر جهان امروز در هر پنج تولد یک طفل قبل از پنج سالگی می میرد.

سیاستمداران میترسند که بمردم به طرفداری کنترل حمل (بارداری) و سقط جنین حرف بزنند. منافع آنها در این نیست که ایا همه زنده میمانند و یا می میرند، بلکه درینست کسی از رده نشود.

مردم هم تعصبات خود را دارند ولی سیاستمداران نمی خواهند که به تعصبات آنها تماس بگیرند. بخاطریکه آنها به رای مردم احتیاج اند. اگر آنها به تعصبات مردم صدمه برسانند، مردم به آنها رای نخواهند داد.

زیاد بودن نفوس کره زمین یک مشکل بسیار بزرگ است.

تمام ادیان تبلیغ میکنند که مردم غریب را خدمت کنید ولی یک دین هم حاضر نشد تا بگوید که تنظیم خانواده یا کنترل حاملگی را بپذیرید تا نفوس کم شود.

پاپ پی هم درین مورد مداخله میکند. وی کنترل حاملگی را اجازه نمی دهد. و ادعا دارد که این کار گناه دارد و این یک گناه بر ضد خدا است. این چه قسم خداست که نمی بیند که زمین از نفوس زیاد در عذاب است؟

سیاست یک بازی تعداد یا زیاد نشان دادن است.

به چه تعداد عیسویان شما در جهان دارید - این قدرت شما را نشان میدهد. به هر اندازه که تعداد عیسویان زیاد باشد به همان اندازه قدرت در دست کشیشان میباشد. هیچ کس در نجات دادن کسی علاقمند نیست، ولی خواست آنها فقط اینست که نفوس زیاد شود.

عیسویت بجز از اینکه پی هم از طرف واتیکان برضد کنترل حاملگی فرمان ها صادر کند دیگر چه کرده است و یا اینکه طریقه استعمال کنترل نفوس گناه دارد و نظری در مورد سقط جنین بدهد. و یا اینکه تشویق یا قانونی کردن کنترل حاملگی گناه دارد.

شما فکر میکنید که آنها علاقمند اطفال تولد نشده اند؟ نخیر آنها به هیچ وجه علاقمند آنها نبودند. آنها با اطفال تولد نشده هیچ نوع ربطی ندارند. آنها درین مورد در پی منافع خود میروند و خوب می فهمند که هرگاهی طریقه های کنترل حاملگی عملی نشوند، طریقه سقط جنین عملی نشود، تمام بشریت به یک خود کشی جهانی دست خواهد زد.

و این روز هم دور نیست که شما چنین حالت را به چشم سر نه ببینید. اگر مسایل تغییر نیابد فقط در دوازده سال آینده نفوس جهان به چنان حالتی برسد که زندگی در آن ناممکن شود.

فقط درین اواخر واتیکان یک پیغام طویل که یکصد و سی و نه صفحه دارد برای بشریت به نشر سپرد. و در آن ذکر رفته که سقط گناه دارد، کنترل حاملگی گناه دارد. حال اگر ببینید د هیچ جای انجیل این ذکر نرفته که سقط گناه دارد.

در هیچ جای کتاب بائبل یا انجیل نیامده است که کنترل حاملگی گناه دارد بخاطریکه در آن زمان به این میتود ضرورت نبود.

در هر ده طفل نه طفل می مرد. این میزان مرگ و میر اطفال بود. و سی سال قبل در هندوستان چنین تناسب وجود داشت. یعنی در ده طفل تنها یک طفل زنده می ماند. ازینرو نفوس جهان زیاد نبود. و این تعداد بر منابع زمین هم سنگینی نمیکرد. حالا حتی در هندوستان - کشور های پیشرفته را خوب به حال خود بگذارید، در هر ده طفل تنها یک طفل میمیرد.

این بخاطریست که حالا طب ساینسی با مردم کمک می کند که زنده بمانند. و عیسویت از یک جانب شفاخانه ها میسازد و دوا توزیع میکند و از جانب دیگر کنترل حاملگی را محکوم میکند و تبلیغ نظریات احمقانه میکنند بطور مثال می گویند که اطفال از جانب خدا فرستاده شده اند و مادر تیریساً صفت شمارا خواهد کرد و کشیش دعای خیروبرکت خواهد کرد و چنین نظریات دیگر...

آنها حالا حتی در مورد روسیه تشویش می کنند. در امریکا یک موسسه عیسوی که اندر گراوند ایوانجلیزم (مبشر زیر زمین) نام دارد و در کشور های کمونستی کار میکنند و انجیل را مجانی توزیع میکنند و این نظریات احمقانه را تبلیغ می کنند که کنترل حاملگی یا سقط جنین گناه دارد.

روسیه که حالا با گرسنگی روبرو نیست گرچه آنقدر غنی هم نیست اما از گرسنگی هم نمی میرد. لطفاً حد اقل آنها را تنها بمانید. و این از خاطر کنترل حاملگی است که آنها با گرسنگی روبرو نیستند. اگر از کنترل حاملگی و از سقط جنین جلوگیری صورت می‌گرفت روسیه به حالت ایتوپیا روبرو میشد. در آنصورت مادر تیریسای بسیار خوش میشدند و آنها یک موقع خیلی عالی میداشتند که مردم را به عیسویت دعوت و تغییر عقیده میکردند.

اگر هر گاهی تمام زمین از نفوس زیاد از بین رفت در آنصورت این مردم متذکره مسول خواهند بود. بخاطریکه اینها اند که مخالف کنترل حاملگی و سقط جنین هستند. حالا بدون کنترل حاملگی و سقط جنین زمین نمی تواند که پر ثروت باشد.

زیان دوباره ترمیم شده میتواند!

این زبانی که تا حال بمیان آمده از یک لحاظ خوب است بخاطریکه مردم مجبور میشوند که از دو راه ها یکی را انتخاب کنند: یا مرگ می خواهند و یا یک زندگی از نو میخواهند؟

این زیان که تا حال رسیده می تواند دوباره جبران گردد. اما شرط اینستکه با زمان گذشته روابط خود را قطع کنند. تمام آنچه که بشما به میراث گذاشته شده، فراموش کرده و یک زندگی نو و تازه از سر آغاز کنند بطوری که کسی بر روی این کره زمین برای بار اول فرود نیاید. با طبیعت چنان رویه را اختیار کنیم که ما با یک دوست می کنیم نه اینکه با یک دشمن و در نتیجه محیط طبیعی ما دوباره بحیث یک واحد منظم شروع بکار خواهد کرد.

این یک موضوع مشکل نیست که کره زمین را بیشتر سبز و خرمتر بسازیم. اگر درختان زیاد قطع شده درختان دیگر هم سبز شده میتوانند. و بکمک ساینس هم میتوان به سرعت درختان را غرض نماییم و شاخ و برگ خوب هم میکند. در مقابل دریا ها چنان سد (مانع) های ساخته شده میتواند که سرعت آبرای کم کرده و کشوری فقیری مثل بنگلادیش را از سیلاب نجات می دهد. و این اب می تواند برق کافی تولید کند و به هزار ها قریه جات میتوانند که در شب روشنی و در سردی حرارت داشته باشند.

این یک مشکل ساده است. تمام مشکلات ساده اند. مگر در ریشه این مشکل یک خطر وجود دارد.

ملت ها و ادیان تنظیم شده از هر راهی تلاش میورزند که این مشکلات از بین نروند. حتی اگر تمام دنیا هم از بین میروند آنها حاضرند ولی باین حاضر نیستند که سلاح و اردو های خود را به یک اداره بین المللی بسپارند.

و باین عساکر و لشکرها ضرورت هم نیست. این به میلیون ها مردم که در اردو ها مصروف اند یک ضایعه بزرگ منابع انسانی است. آنها هیچ کاری نمی کنند. به آنها تنها در وقت تشدد یا جنگ در داخل کشور یا در جنگ با کشور دیگر ضرورت است؛ در وقت صلح آنها هیچ دردی را دوا نمی کنند.

یک حکومت جهانی به تدریج این اردو هارا منحل خواهد کرد و از آنها شهریان صلح پسند خواهد ساخت.

از این اردو ها و عساکر میتوان در کار های هنری و ابتکاری مثل زراعت، باغبانی کار گرفت بخاطریکه آنها از قبل درین مورد افراد تربیه شده هستند. آنها کارهای کرده میتوانند که دیگران نمی توانند. یک فرد نظامی میتواند یک پل را به تیزی بسازد و آنها درین تربیه شده اند. آنها همچنان می توانند که خانه های زیاد برای مردم بسازند.

من میخواهم که آن کسی باشم که به تمام جهان بگویم که اگر شما حاضر نیستید که همه تان متحد شوید در غیر آن صورت بفرمید که بر روی زمین نابود خواهید شد.

فصل دوم: یک دور نمای نو برای یک بشریت نو

قدرت در دست افراد لایق یا مستعد :

یک چیزی که روشن است آن اینست که ایام سیاستمداران دیگر گذشته است. آنها وظیفه خود را در مورد تخریب و تشدد به بسیار خوبی انجام دادند.

حال دیگر چیزی باقی نمانده است که برای سیاستمدار مطلوب (سازگار) باشد. و هر روزی که میگردد نابودی وی نزدیکتر میشود. و در نابودی وی خود وی مسول است. وی اسلحه را هنوز خوبتر ساخت که میتواند بشریت را با مرگ رودرو سازد و تا آن حد پیش رفته اند که حال راه برگشت وجود ندارد - یا اینکه یک جنگ آخری صورت خواهد گرفت که همه و تماما از بین خواهند رفت و یا در ساختار تمام جامعه انسانی یو تغییر بنیادی خواهد آمد. و من این تغییر را میریتوکراسی یا قدرت در دست افراد لایق و مستعد می نامم.

یک چیز را بیاد داشته باشید که ما باید این را فراموش کنیم که هر کس که بیست و یک ساله شد پس وی میتواند آنکسی را برگزیند که می تواند تصمیم سرنوشت ملت را بگیرد. عمر نمیتواند درین مورد یو فاکتور نهایی باشد. ما باید درین فاکتور مصمم تغییر بوجود بیاوریم. و این یک تغییر بنیادی است.

پیشنهاد من اینست که تنها آن کس می تواند زعییم را انتخاب کند که حد اقل فارغ کالج یا صنف دوازدهم باشد میتواند رای بدهد. عمر فرد چندان اهمیت ندارد.

برای حکومت های محلی کسانی که رای میدهند حد اقل شرط باید درجه تحصیل کالج (دانشکده) باشد. ما فوق لیسانس یا حد اقل لیسانس باید برای کسانی باشد که خود را برای انتخابات کاندید میکنند. و مافوق لیسانس باید برای آن کسانی شرط باشد که خود را به حیث شهردار کاندید میکنند.

برای رای دادن به انتخابات ملی یا صدراتی باید حد اقل شرط درجه تحصیلی لیسانس باشد و برای کسانی که خود را کاندید میکنند باید حد اقل سند فراغت دانشگاهی در ساینس، هنر، اقتصاد داشته باشند. برای وزیران کابینه درجه مافوق لیسانس علوم اجتماعی (ایم ای) که با ستایشنامه ضم باشد باید حد اقل شرط باشد. و هر کسی که وزیر کابینه میشود باید در آن مضمون معلومات کافی داشته و سند فراغت همان مضمون را بدست آورده باشد. یعنی کار وی با موضوع تحصیل وی مطابقت داشته باشد.

باین اساس اگر یک کسی میخواهد که وزیر معارف شود سویه علمی وی باید به وی این قابلیت را بدهد که وزیر معارف کشور شود.

وی باید حد اقل درجه تحصیلی مافوق لیسانس داشته باشد و در پهلوی آن یک ستایشنامه افتخاری هم بدست آورده باشد. و آن کس که ستایشنامه افتخاری لیاقت نداشته باشد باید بحیث وزیر مورد قبول نباشد. بلی البته اگر ازین درجه تحصیلی بلند تر یعنی دکتورا (پی ایچ دی) داشته باشد هنوز خوبتر برای اینکه به وی لیاقت بیشتر می بخشد.

مدعی العموم (وکیل) باید حد اقل در قانون سویه دکتورا داشته باشد، و پایین تر از آن باید قابل قبول نباشد. این بخاطریکه وی از قانون مملکت - یعنی از حقوق شهریان دفاع می کند. وی باید تا حد ممکن بهترین درجه تحصیلی را داشته باشد تا بتواند در هر مورد قانون فهمیده باشد.

والی باید از همه درجه علمی بلند یعنی لیاقت عالی و ستایشنامه در علوم اجتماعی یا دکتورا داشته باشد. دوکتورای وی باید در علوم سیاسی بدست آمده باشد و حد اقل یک ستایشنامه لیاقت بدست آورده باشد.

برای حکومت فدرالی رایه دهنده باید حداقل سویه مافوق لیسانس را بدست آورده باشد. و آن کسانی که در حکومت فدرالی خود را کاندید میکنند باید حد اقل مافوق لیسانس و یا دکتورا (پی ایچ دی) داشته باشد. و وزیران باید همه همان درجه بلند تحصیلی در مضامین مربوطه داشته باشند که خواهان کار در آن وزارت اند. اگر این وزارت معارف باشد پس کاندید باید بلندترین درجه تعلیم و تربیه بدست آورده باشد. و همچنان اگر وزارت صحت باشد، وزیر صحت باید بلندترین درجه تحصیلی در مضمون صحت بدست آورده باشد.

رئیس جمهور باید حداقل دو دوکتورا و یک ستایشنامه و همچنان برای معاون رئیس هم سویه متذکره در نظر گرفته شود بخاطریکه هر وقت امکان آن می رود که وی هم رئیس جمهور شود. و باین طریق حکومت عوام از بین می رود. حال این روشن شد که هر که بیست و یک ساله شد باین معنی نیست که وی این قابلیت را دارد که حکومت را انتخاب کند.

انتخاب حکومت باید یک کار با مهارت، و با درک (روشنفکرانه) باشد.

البته هر کس که بیست و یک ساله شد و این قابلیت را پیدا میکند که تشکیل خانواده کند و اطفال بدنیا بیاورد و برای این به کدام مهارت و تعلیم ضرورتی نیست. بیولوژی شما، شما را به این کار آماده میسازد. لیکن وقتی حکومت انتخاب و یا آن کسانی انتخاب میشوند که بر شما اختیارات عام و تام داشته باشند و آن کسان اختیارات انتخاب سرنوشت مملکت و جهان را بدست آورده باشد در آن صورت تنها سن و بیست و یک سالگی کفایت نمی کند. و باین طریقه که حال ما انتخاب می کنیم بزبان ساده بگویم یک طریقه احمقانه است.

من این امید را دارم که در هر ایالت تمام ریسان دانشکده ها، پروفیسوران برجسته، روشنفکران، هنرمندان، نقاشان، شاعران، نویسندگان، رقاصان، ممثلین، موسیقی دانان که عضو دانشکده نیستند یک مجمع بسازند. در چنین مجمع همه استعداد ها موجود میباشد و تمام آن کسانی که لیاقت خود را باثبات رسانده اند البته جدا به استثنای سیاستمداران.

تمام کسانی که برنده جایزه نوبل بجز از سیاستمداران (بخاطریکه در چند سال گذشته به سیاسیون هم جایزه های نوبل داده شده که حیثیت جایزه نوبل را خیلی پایین آورد) دعوت بعمل آورده شود.

سپس از مجمع هر ایالت یک هیئت باید انتخاب گردد تا یک مجمع ملی از آن تشکیل شود و این مجمع روی این اصل کار خواهد کرد که چطور میریتوکراسی یا حکومت بدست افراد لایق عمل کند.

از کاندید های مجمع ملی تمام پوهنتون ها و روشنفکران جهان باید یک مجمع بین المللی تشکیل شود. این در جهان یک اقدام بیمثال خواهد بود که افراد روشن دنیا بشکل متحدانه سرنوشت بشریت را تعیین میکنند. آنها باید قانون اساسی دنیا را بنویسند.

این قانون اساسی نه امریکایی و نه هندی، و نه چینیایی خواهد بود. به زبان ساده بگویم این یک قانون اساسی تمام بشریت خواهد بود. به قوانین رنگارنگ ضرورت نیست. و ضرورت بخاطری نیست که همه انسان ها بیک نوع قانون ضرورت دارند.

و قانون اساسی جهان یک اعلام عظیم خواهد بود که ملت ها دیگر اهمیت خاصی ندارند.

این ملت ها بشکل یک واحد عملی موجود خواهند بود ولی قدرت مستقل نخواهند داشت. و اگر روشنفکران تمام جهان ازین مجمع و قانون اساسی حمایت کنند این یک کار مشکل نخواهد بود که جنرالان نظامی را قناعت دهند که خود را از سیاستمداران دور نگهدارند.

و سیاستمداران دیگر چه قدرت دارند؟ تمام آن قدرت که آنها دارند، ما به آنها سپرده ایم. پس ما می توانیم همان قدرت دوباره از آنها بگیریم. این قدرت آنها نیست. این قدرت ماست. ما فقط چنین

راهی را می یابیم که این قدرت را از آنها پس بگیریم. این بخاطریست که قدرت سپردن اسان است اما دوباره گرفتن کمی مشکل تر است. آنها بمقایسه آن وقتی که از شما درخواست قدرت میکردند آنقدر هم ساده و معصوم نخواهند بود که شما قدرت را پس بگیرید. این قدرت ماست مگر آنها این قدرت را تا زمانی که عوام باشند و اختیارات را به آنها سپرده باشند، از دست نخواهند داد بخاطریکه عوام به هرچی قانع میشوند.

این مسوولیت مردم روشنفکرست. من میخواهم براین تاکید کنم که اگر هرچه به بشریت اتفاق خواهد افتاد روشنفکران مقصر شناخته خواهند شد. از آنها پرسش خواهد شد که شما در آن وقت چه میکردید؟ اگر آن احقان سیاسی علاقمند بودند که بشریت را بکشند شما در آن زمان چه میکردید؟ شما فقط عصبانی شدید و مشوش بودید، اما هیچ اقدامی دیگری نکردید.

و وقت به تیزی میگذرد. یک بار که ما این تصمیم را بگیریم که صلاحیت رای دادن حق ذاتی هر کس نیست، بلکه آن چیزییست که به ذهنیت و هوشیاری شما مربوط است، حتما خواهید دید که چه قدر متفاوت اند. هر کس این فرصت را دارد که این نکاوت را حاصل نماید. و همه بطور مساویانه این فرصت را دارند که این نکاوت را بدست بیاورند. اما این قدرت درک ذاتی نیست و شما باید آنرا به اثبات برسانید.

یک بار که شما قدرت را از عوام به روشنفکران (آن کسانی که واقعا می فهمند که آنها چه کنند) انتقال دهید ما در آن صورت یک چیز زیبا ایجاد خواهیم کرد.

اگر یک شخص تمام عمر خود را در معارف و مسایل مربوطه آن سپری کرده باشد، هر آن معلوماتی که ممکن باشد بدست آورده باشد و تمام اساسات و فلسفه های تعلیم به وی معلوم باشد، اگر وی وزیر معارف شود، امکان زیاد می رود که وی برای معارف خدمتی انجام دهد.

من این پیشنهاد را میکنم که این صلاحیت مکلا از عوام به یک چند نخبه انتقال یابد.

من برضد مردم عوام نیستم. در حقیقت این مردم است که در دست سیاستمداران به ضد خود استعمال میشوند. من طرفدار تمام مردم هستم و هر چیزی که من میگویم دقیقا آن چیزییست که در مورد یموکراسی گفته میشود، یعنی برای مردم، بدست مردم، و از طرف مردم. من تنها میخواهم بعد بدست مردم را تغییر دهم. روشنفکران برای مردم خواهند بود و از طرف مردم خواهند بود. آنها در خدمت مردم خواهند بود.

این یک موضوع خیلی ساده است. درینجا این موضوع بالا را واضح میسازیم. شما یک داکتر را انتخاب نمی کنید، مثلا دو داکتر دعوا دارند که آنها داکتر اند بخاطریکه این حق ذاتی هر کس است و ادعا کنند که آنها دوکتوران جراح اند، درین قضیه شما چه غلطی می بینید؟ مردم برای خود انتخاب می کنند، برای مردم و از طرف مردم. آنها یک فرد را انتخاب می کنند که داکتر جراح هست بخاطری که آنها می نگرند که خوب صحبت میکند، وی در تلویزیون خوب معلوم میشود و وعده های خیلی بزرگ هم داده میتواند.

اما آن جراحی را که آنها انتخاب کرده قابلیت قصابی را هم ندارد. مگر مردم آنرا بحیث جراح قبول دارند! قصاب هنوز بهترست برای اینکه وی قطع کردن را حداقل یاد دارد. پس واضح شد که شما نمی توانید یک جراح را از راه انتخابات انتخاب کنید.

چطور میتوانید شما یک رییس جمهور را از راه انتخابات انتخاب نمایید؟ چطور میتوانید یک والی را از راه انتخابات انتخاب نمایید؟ برای یک چوکی یا پُست چند تن خواهش و علاقه دارند که آنرا بدست بیاورند، و آن کسانی که بسیار حریص اند آنها از همه بیشتر برای آن جنگ میکنند، به قتل می‌رسانند و هرچه میکنند.

شما ببینید که شما به گرسنگان قدرت چقدر قدرت داده اید: بدست های خود شما با آنها کمک میکنید که آنها شما را از بین ببرند.

این دیموکراسی نیست.

این کسان بنام دیموکراسی همیشه عوام را استثمار کرده اند.

ازینروست که سیاستمداران و روحانیون که از مدت‌های قدیم سیستم حاکم خود را که بدست دارند برانداخته شوند. و یک نظام کلا جدید باید رشد داده شود.

فقط برای اینکه از دیموکراسی تفکیک شود من اینرا میریتوکراسی (حکومت بدست افراد لایق) نام نهادم. البته لیاقت برای چه؟ لیاقت اینست که خدمت کند و با دیگران شریک بسازد. و یک بار که شما تصمیم بگیرید که وقتی قدرت را از سیاستمداران به افراد لایق و مستعد انتقال بدهید پس هر چه ممکن شده و آسان میشود.

میریتوکراسی یک پروگرام سراسری (تمام عیار) است که اساسات جامعه، حکومت و تعلیم را تغییر میدهد.

این یک کار مشکل و دشوارست ولی ناممکن هم نیست خصوصاً در حالتی که مرگ تنها راهیست که باقی مانده است.

آماده کردن مردم برای قدرت :

آن مردمی که میخواهند قدرت را بدست بیاورند باید آماده شوند.

در حال حاضر و از هزاران سال تا این مقطع زمانی شما کسی را آماده نساخته اید. این به مثالی میماند که کسی بخواهد یک بُکسر شود و شما نمی خواهید وی را فوراً به میدان (رینگ) بُکس هل دهید و امر کنید که حالا بجنگد. وی باید اولاً بیاموزد. و اگر کسی بخواهد شمشیرزن باشد این

عمل برای وی مستلزم سالها تمرین خواهد بود تا وی این مهارت را بیاموزد. ورنه وی آنقدر هم نخواهد فهمید که چطور شمشیر را در دست بگیرد، چه رسد به بکار انداختن و توسط آن جنگیدن. اولاً وی باید بیاموزد که چطور شمشیر را از غلاف بیرون آورد و چطور آنرا بگیرد و این به پرورش نیاز دارد. همچنان شما نمی توانید بیک کسی فوراً یک گیتار بدهید که آنکس در عمر ندیده باشد و این توقع از وی داشته باشید که موسیقی موزارت یا روی شنکر را به شما بنوازد.

درینصورت اشتباه از شماست.

ایا کسانی که در قدرت اند شما تربیه نموده اید؟ ایا شما هرگز این فکر را کرده اید که کسانی که اینقدر قدرت دارند به کیفیت (ارزشمندی) خاصی نیاز دارند تا آنها از قدرت سواستفاده نه نمایند؟ این گناه آنها نیست.

براین اساس من برای هر دانشگاه دو دانشکده علمی را پیشنهاد میکنم. یک دانشکده علمی برای برنامه زدایی کردن (یعنی انچیزها را تصفیه مینماید که انسان در جامعه در حال مشروط و کورکورانه میاموزد). هرآن محصلی که از یک فاکولته سند فراغت بدست میآورد، اولاً باید از دانشکده علمی برنامه زدایی سند بدست آورده باشد و معنی ان اینست که شما دیگر یک عیسوی نیستید، یک هندو نیستید، یک امریکایی نیستید، یک کمونیست نیستید، یو مسلمان نیستید، یک یهودی نیستید و علامت تجارتي (مُهر) امثالهم که بالای شما گذاشته شده است. یعنی این دانشکده علمی تمام اشغال (چتیات) که شما جمع نموده بودید، که مارا تاحال با دشواری ها روبرو ساخته بود، از شما دور میسازد.

و هرگاهی شما بر موضوعات معین برای پنجاه یا شصت سال عقیده داشته باشید و من برای تان بگویم که این همه چتیات است، شما فوراً عصبانی میشوید، شما مقاومت میکنید بخاطری که این بان معنیست که شما برای پنجاه یا شصت سال احمق بودید. و اگر شما واقعا جرات و ذکاوت داشته باشید حال هم وقت است که ازین پروگرام یکنواخت خودرا بیرون کنید.

روحیه دینی من چیزی دیگری نیست بلکه علم خلاصی ازین پروگرام فرسوده است.

البته بیاد داشته باشید که این طریقه برنامه زدایی کردن مرا با طریقه برنامه زدایی کردن کلفورنیا اشتباه نگیرید بخاطریکه آنها درین دربار به شما پروگرام یا برنامه میدهند. بطور مثال کسی از عیسویت فرار میکند و آنها دوباره وی را به عیسویت دعوت میکنند. و آیا میتوان باین شیوه هم برنامه زدایی گفت؟

معنی دی پروگرامینگ یا برنامه زدایی کردن اینست که شما را تنها بگذارند، بدون کدام برنامه، بدون کدام دین، بدون کدام نژاد، بدون کدام قوم و بدون ملیت و غیره شما فقط با خود هستید که شخص خود و یک فرد باشید.

و چهار سال وقت کافی است. برنامه زدایی کردن آنقدر وخت گیر نیست. فقط یک چند ساعت در ماه و برای چهار سال از شما میخواهد که برنامه کهنه را از خود پاک بسازید. مگر شما سند فراغت را بدست نخواهید آورد بشرطیکه این دانشکده علمی برنامه زدایی کردن تصدیق کند که این شخص دیگر مَهری بر خود ندارد و وی فقط یک انسان است.

دانشکده دوم در مورد تمرین تعمق روحی خواهد بود و این بخاطریکه تنها برنامه زدایی کردن کفایت نمی کند. برنامه زدایی کردن از شما چتیاات را دور و پاک میکند. و این آسان هم نیست که کسی خالی گردد. شما تنها نمی توانید این همه را خود تنظیم نمایید، بطور مثال چطور خوشحال زندگی کنید و در حالت خالی باشید و این همه کمال تعمق فکری است که به شما میاموزاند.

پس این دانشکده علمی به شما طریقه ساده تعمق روحی را خواهد آموخت. ضرورت باین نیست که حتما طریقه های خیلی مغلق یا پیچیده آموزش داده شود و این بخاطری که دانشگاه ها و روشنفکران به مغلق ساختن مسایل تمایل دارند. یک طریقه ساده که بر نفس کشیدن خود ناظر باشید کفایت میکند، مگر شما باید هر روز برای یک ساعت باین دانشکده علمی تعمق روحی بروید.

شما فقط خاموش می نشینید و شاهد جریانات ذهن خود باشید، اما در عین حال بر نفس کشیدن خود متوجه باشید.

شما ضرورت ندارید که عملی اجرا کنید. فقط یک شاهد باشید، یک بیننده یا نظارت کننده که بر ذهن خود و متوجه باشید که در ذهن تان چه میگذرد که میتوان شامل خواهشات، یاد داشتها، خوابها، خیالات و وهم ها و غیره باشد. شما فقط از ذهن خود جدا صبور بدون کدام انتقاد یا ارزیابی ایستاد باشید. یکبار که شما این مهارت را آموختید، این در تمام دنیا ساده ترین چیزست.

البته در مورد تمرین تعمق روحی باید چند نکته اساسی را بیاد داشته باشید. اولاً شما باید یک حالت آرام داشته باشید - یعنی تحت فشار نباشید، خود را کنترل نمیکنید، و نه تمرکز میکنید. نکته دوم اینکه که بر خود شاهد یا ناظر باشید و ببینید که در درون شما چه میگذرد. و سوم اینکه در مورد حالت خود قضاوت یا ارزیابی نکنید. شما فقط یک شاهد باشید.

جسم دگرگون میشود، ذهن دگرگون میشود و احساسات تغییر می پذیرد ولی شاهد بودن یا ناظر بودن شما ثابت می ماند.

چنانچه شما حالت خود را شاهد میباشید، متوجه میشوید که همان عبارات و احساسات که اذهان شما را احاطه کرده به بتدریج و آهسته آهسته دور میشود. و یک آسمان وسیع آبی در درون شما ظاهر میگردد. در آنجا شما که یک حالت مخلوط وجود - ذهن - و قلب است لذت فراسوی آنرا می چشید. و هنگامی که شما آن حالت را تجربه کردید در آن صورت لذت تعمق روحی را بدست آورده اید که آن شامل حالت آرامش، خوشی و رضایت است.

ازینروست که از یک جانب دانشکده برنامه‌زدایی کردن شما را منزه میسازد و از جانب دیگر دانشکده تعمق روحی با شما کمک می‌کند تا که حالت نیست بودن، تهی بودن و خلا یعنی پاک بودن، تازه بودن خود لذت ببرید. و همچنان که شما ازین حالت لذت می‌برید به چنان احساسی شما آغاز میکنید که به هیچ وجه خالی نیست، و برعکس پر از مسرت و خوشیست. این حالت در آغاز خالی معلوم میشد بخاطریکه شما در ذهن با اشغال (چتیات) زیاد عادت بودید و آن اشغال که از شما دور شد در آن صورت می‌گویید که این خالی معلوم بنظر میرسد.

موضوع بالا مثال یک اتاقی را دارد که پراز میزو چوکی باشد. شما هر وقت آنرا با میز و چوکی میدید. و یک روز شما متوجه میشوید که تمام فرنیچر از آن گرفته شده و می‌گویید که این اتاق خالی بنظر میرسد. این اتاق خالی نیست بلکه پاک گردیده است. اتاق برای بار اول اتاق شده است. قبلا اتاق بی نظم بود، بار شده بود و از اشغال پر بود و حال این اتاق فضای خالص است.

ازینروست که شما تعمق روحی را بیاموزید تا از حالت خالی (نیستی) خود لذت ببرید.

و این در زندگی شما بزرگترین روز است - هر گاه که یک شخص از حالت خالی بودن، تنها بودن، هیچ بودن خود لذت می‌برد بعد از آن میتواند که تمام زندگی خود را در تعمق روحی بگذراند.

از زندگی با تعمق روحی مراد من اینست که کسی پراز عشق صفا باشد، بیدار باشد و بوجود خود یک شاهد باشد. و هر چه که شما انجام میدید به خوشی و بطور مکمل انجام میدید. هر چیزی را چنان انجام میدید که همین لحظه در تمام جهان مهمترین کار هاست. وقتی که شما یک کار را به چنین شدت، باین عشق، به چنین علاقه فراوان انجام میدید بالاخره تغییر نصیب شما میشود.

ان چیزی که حال شما را دگرگون نسازد آن را تعمق روحی گفته نمی‌توانیم.

برعکس تمام ادیان دوعا را به عوض تعمق روحی استعمال یا انجام داده‌اند. آن دوعا های که یا شکایت‌اند و یا خواهشات‌اند. دوعا نمیتواند شما را به هستی درونی تان ببرد. و یا اینکه شما را به مقام بلند شعور برساند. شما همان کسی خواهید بود که قبلا بودید.

و همچنان تحت عنوان تعمق روحی به صدها به اصطلاح ماهرین وجود دارد که مردم را تحت این نام استثمار میکنند. تدریس آنها از راه تمرین کردن انطباط متمرکز کردن فکر است. مگر تمرکز که یک پدیده فکر است. این طریقه فکر را بیشتر قوی میسازد مگر تعمق روحی چیز نیست که بین شما و فکر شما فاصله ایجاد میکند.

بطور مثال تعمق روحی ترانسندنل (عالی) به نمایندگی تمام به اصطلاح تمرین های تعمق روحی بکار میرود. در انجا شما بر یک لغت مقدس تمرکز میکنید و شما آنرا به هر سرعت ممکن خوانده بدون انکه وقفه داشته باشد، پیهم تکرار میکنید. این طریقه برای شما عمدا بیک نوع خواب منتج

می شود و از فکر کردن شما را باز میدارد و این حالت برایتان یک آرامش می بخشد. این یک تمرین لذت بخش است و وقتی شما از این تمرین خارج گردید، یک احساس تازه گی به شما رُخ میدهد. من برضد این تمرین نیستم مگر باین تعمق روحی نگویید و آنرا ترانسندنتل (برتر) نخوانید. و این نامهای غلط اند که روی آن گذاشته اید. به چنین طریقه تنها تمرین خواب آوردن مصنوعی نامیده میتوانیم و بس.

ازینجاست که هیچ کس به شما برنامه داده نمی تواند - هیچ کس درجهان

اگر دانشکده تعمق روحی به شما تصدیقنامه فراغت ندهد، دانشگاه همچنان به شما سند فراغت از دانشگاه نخواهد داد.

دانشگاه تا آن زمان بدست نخواهد آمد که از دانشکده تعمق روحی تصدیقنامه یا جواز فرستاده نشده باشد. حال این به شما مربوط که شما در یک سال فارغ میشوید، در دو سال یا در سه سال یا چهار سال فارغ میشوید. ولی چهار سال خیلی مدت زیاد است. هر قدر شخص احمق هم باشد اگر برای چهار سال برای یک ساعت هر روز حاضری دهد، هیچ هم اگر اجرا نکند، در چهار سال آخر متوجه میشود که بودا و یا لاوتسه چه بدست آوردند و من چه بدست آوردم.

البته درینجا مسله ذکاوت، استعداد و یا نابغه بودن نیست، بلکه فقط مسله صبر و شکیبایی است.

باین اساس شما تصدیقنامه دانشکده تعمق روحی را بدست میاورید و سپس سند فراغت ساینس، تجارت یا هنر را بدست میاورید، نه قبل از آن. و به همین منوال ادامه پیدا میکند. شما یکبار سند مافوق لیسانس در تعمق روحی بدست میاورید و یکبار دیگر دانشکده تعمق روحی را برای دو سال ادامه میدید، ازینرو شما را باین اسانی نباید تنها گذاشت.

پروسه ها یا جریان برنامه زدایی کردن و تعمق روحی بشکل همزمان جریان مییابد. یک دانشکده شما را پاک میسازد، تهی میسازد و دیگر آن شما را نه با یک چیزی بلکه با یک کیفیتی پُر میسازد و حاوی چنان یک احساس خیر، برکت، عشق، شفقت، قدر و ارزشمندی است که دلیل آن به هیچ وجه معلوم نمی شود. فقط همینکه شما زندگی میکنید، نفس میکشید، یک ثبوت کافیتست که شما ارزش زندگی کردن را دارید و هستی هم فکر میکند که شما ارزش آنرا دارید که درینجا باشید.

شما از هستی جدا ناپذیر هستید.

پس اگر کسی بخواهد در دانشگاه به تحصیل خود ادامه بدهد، وی همچنان برای تمرین تعمق روحی برای یکساعت حاضر شده بان عمل میکند و قبل از آنکه وی درجه مافوق لیسانس در رشته مثلا هنر بدست بیاورد، وی همچنان درجه مافوق لیسانس در تعمق روحی هم بدست میاورد. و آن در حقیقت یک اجازه نامه در درجه مافوق لیسانس هنر شما نیز مییابد. و من میخواهم این چنین ادامه داشته باشد. اگر شما میخواهید که به سطح درجه تحصیلی دوکتورا برسید، پس شما باید چهار سال به دانشکده برنامه زدایی کردن برای تمرین بروید و چهار سال تعمق روحی را انجام

دهید. این باید تا آخر تحصیلات جبری باشد. و وقتی شما از دانشگاه فارغ می شوید شما نه تنها یک فرد هوشیار و آگاه میباشید، بلکه با خبر از تعمق روحی - آرام، خوشنود، سلامت، شاهد، بیدار، و شخص باحساس می باشید. و شما دیگر یک عیسوی نمی باشید، یک هندو نیستید، یک امریکایی نیستید، یک روسی نیستید. همه آن چه بود همه سوختند و هیچ چیزی باقی نمانده است.

این یگانه راهیست که جای سیاستمداران را با روشنفکران پر کنیم.

مگر این افراد روشنفکر که حالا هستند آنقدر مثمر نخواهند بود، بخاطریکه آنها حالا هم در قبضه بازی قدرت هستند.

باین خاطر من این دو شرط را گذاشته ام: یعنی هرگاهی که شما درجه تحصیلی دوکتورا را بدست میاورید در عین زمان دوکتورای تعمق روحی را نیز باید بدست بیاورید. ازینروست که در عین وقت که شما تحصیل تانرا ادامه میدید، شما به شکل بسیار آرام، خاموش، بیدار و به طور دقیق برای قدرت گرفتن آماده میباشید. بشکلی که شما را قدرت فاسد نسازد، و شما از آن سو استفاده نکنید.

تعمق روحی راه تغییر :

دگرگونی در ساختار جامعه یک خواب خیالی بنظر میرسد. کی میتواند آنرا به سرانجام برساند؟ این تغییر چطور بعمل خواهد آمد؟ چطور این پروسه جامعه عمل خواهد پوشید یا واقعیت مبدل شد؟

این تغییر یک چیز خیالی بنظر میرسد. البته که این وضعیت چنین معلوم میشود که سیاستمداران شمارا به گودال مرگ خواهند انداخت. در آن وقت شما به انتخاب مجبور خواهید شد، در آنوقت شما بین تعمق روحی و مرگ انتخاب خواهید کرد، و من فکر میکنم که شما تعمق روحی را انتخاب خواهید کرد - شما مرگ را نخواهید گزید.

سیاستمداران تمام بشریت را به چنان چالش رودرو ساخته است. به عبارت دیگر ما باید ازین احمقها مشکور باشیم. آنها بشریت را به چنان یک حالتی روبرو ساخته که بشریت باید تصمیم بگیرد و بگوید که یا ما میخواهیم زندگی کنیم یا این سیاستمداران در قدرت باقی بمانند؟ بودن هر دو ناممکن است.

سیاستمداران میخواهند شما را به آن حالت برسانند. و آنها حالا هم شمارا به این نکته رسانده اند.

ازینروست که میگویم که دانشگاه ها باید بسیار باجرات، بی باک، متحداً تمام روشنفکران را بر خود جمع کنند - که آن کاری دشواری نیست، بخاطری که من در چهار اطراف جهان دیده ام که

روشنفکران برضد این احمقان سیاسی هستند. و سیاستمدار تنها هیچ کاری کرده نمی تواند. وی چه کرده میتواند؟ و وی این را نمی بیند که دیگر راهی هم باقی نمانده است.

من در تعجب هستم که شما چرا راه های دیگر را نمی جوئید در حالیکه چنان دانشگاه های عالیشان هم دارید.

بطور مثال دانشگاه اکسفورد این جرات را بکند و از سپردن دوکتورای افتخاری به مارگاریت تاچراپا ورزد و برعکس اعلام بدارد که یک دانشگاه مثل اکسفورد که صاحب عزت و عالیشان است، باستانی است و در تمام اکناف جهان شهرت دارد چرا که یک مجمع روشنفکران جهان را دعوت نکند؟ چرا اکسفورد بیک مرکز جدید قدرت - که قدرت روشنفکران است، مبدل نگردد؟

من می خواهم یک پیشنهاد دیگر را نیز شامل بسازم وان اینست که کشیش و پاپ باید ازین مجمع بیرون نگهداشته شوند. بخاطریکه آنها همیشه از سیاستمداران طرفداری کرده اند. آنها برای یک دسیسه بزرگ یکجا اند و از یک دیگر حمایت میکنند. و آنها از یکدیگر چنان حمایت نامعقول میکنند که کسی نمی تواند از ان مفهومی بگیرد.

تمام اسقف ها و پاپ باید از آن خارج باشند. این مجمع روشنفکران اصلا به آنها هیچ مربوط نیست. ما باید آنها را خارج سازیم برای اینکه ما میخواهیم تعمق و تزکیه روحی را بعمل آوریم و آن مهمترین کار هاست که ما انجام میدهیم. و بغیر آن جهان نجات نخواهد یافت.

من چیزی زیادی نمی خواهم، فقط هشت سال در پهلوی تحصیلات همزمان برای فعالیت متذکره تیاری گرفته شود. و در صورتیکه تمام حکومت روحا بیدار، پاک و بی تعصب باشد - شما تصور کنید - تمام بیوروکراسی از بین میرود، رتبه بندی وجود نخواهد داشت. باین اساس کارهای که سالها میگرفت در ثانیه ها عملی خواهند شد.

ساینس در خدمت ابتکار :

ما دین را امتحان کردیم و آن ناکام شد.

ما سیاست را امتحان کردیم و آن هم ناکام گردید.

حالا ما باید ساینس را امتحان کنیم. به ساینس یک چانس بدهید، بخاطریکه درین سه صد سال چنان پیشرفت صورت گرفت که انسان در صدها هزار سال هم حاصل نکرده بود.

ازینرو من پیشنهاد میکنم که جهان یک اکادمی را برای مسایل ساینسی ایجاد کند، تا ساینس دانان هم روسی نباشند، امریکایی نباشند، هندو نباشند و عیسوی نباشند - تمام آن چیزهای که وقت شان گذشته است. این اکادمی تمام نوابغ جهان را باخود خواهد داشت.

ساینس به چنان حالت پیچیده و مغلق رسیده که بیک ساینس دان این امکان وجود ندارد که تنها کار کند. آنها بیحد زیاد به حمایت سیاستمداران محتاج اند. پروژه های ریسرچ آنها بحدی قیمت است که تنها حکومت های سرمایدار میتواند مصارف آنها را پردازند. ازینرو ساینسدانان بدون اینکه آگاه باشند قربانی اهداف سیاستمداران شده اند.

در حال حاضر ساینس دان خدمتگار ملت گرایی، کمونیزم، فاشیزم و سرمایداری است. وی دیگر یک محقق مستقل نیست، وی یک جز ایدیالوژی سیاسی مشخص است. ساینس دان کار میکند و کشفیاتی دارد ولی وی بر کشفیات خود اختیاری ندارد. و این اختیار در دست سیاستمدار است. آنها تصمیم میگیرند که کی در کدام سمت کار کند و در غیر آن آنها پروژه وی را از لحاظ مالی تمویل نمی کنند.

این حالت وقتی دگرگون شده میتواند که دو بُعد دیگر با ساینس اضافه شود: یکی اینکه ساینس نباید تنها ریسرچ مادی یا خارجی را بعمل آورد بلکه وی باید راه تحقیق باطنی شعور را نیز باز بگذارد. برای ساینس دان شایسته نیست که تنها بر بُعد مادی کار کند بلکه آنها باید بر خود ساینس دان هم کار کنند.

تا حال ساینس دان از شعور خود دست بردار شده بود. این چنان یک شیوه نامعقول، بی منطق، و غیرساینسی بود که ساینس دان را خرافاتی و وی را متأثر از ادیان ساخته بود. آنها به آن خدای با چشمهای بسته عقیده دارند که در باره آن به هیچ چیزی نمی فهمند. و ساینس دان بر بی اعتمادی بر خود را ادامه میدهد. خرافات بحدی زیاد است که دیگر قابل تحمل نیست. اگر چنین باشد که در شما کسی وجود نداشته باشد، اگر در شما شعور نباشد، پس چه کسی اسرار ماده، طبیعت و زندگی را دریابد؟ تا حال حاضر ساینس یک روش کهنه، خرافاتی را داشت و تقلید دین را میکرد.

تا زمانی که ساینس به ابعاد درونی خود راه را ننگشاید، این یک مضمون مکمل نخواهد بود. ساینس یک مضمون جزی یا ناقص خواهد بود، و نظریات آن نیم حقیقت باقی خواهد ماند.

ساینس حامل اهمیت عظیمی خواهد شد اگر تحقیق باطنی با آن اضافه شود، و بجای تمرکز ذهنی
طریقه تعمق روحی را شامل سازد.

روش تمرکز ذهنی شما را بخارج سوق میدهد و این طریقه ها بیرونی اند. ساینس مستلزم فکریست که استعداد تمرکز را دارد. ولی تعمق روحی استعداد بلندتر از فکر را خواهان است که به خاموشی برود تا که یک حالت فنای مطلق را بدست آورد.

تا زمانی که ساینس تعمق روحی را بحیث یک میتود معتبر ریسرچ قبول نکند، وی یک طریقه تحقیق نیمه جان خواهد بود. و تحقیق نیمه جان خیلی خطرناک است و بسیار زود در خدمت مقاصد کشتن انسان بکار می افتد. بخاطریکه وی به شعور عالی باور ندارد. وی تنها به ماده ای مرده باور دارد. ازینجاست که ساینس دان پروای اینرا ندارد که در ناگاساکی یا هیروشمیا چه میگذرد،

و یا اینکه تمام جهان به انتحار دست میزند. ساینس پروای این را ندارد بخاطریکه هر چیز ماده است و شعوریا باطن ندارد. و به فکر آنها هیچ چیزی هم از بین نرفته است.

اولتر از همه ساینس به ضد سیاستمداران قیام نافرمانی میکند پس از آن تعمق روحی به یک جز کار یا تحقیق ساینس یکجا شده میتواند

ثانیا، ساینس دانان باید به یاد داشته باشند که آنها به سیاستمداران اسلحه اتمی انتحاری می سپارند. آنها رویه ضد بشریت را اختیار کرده اند، آنها رویه و عملکرد ضد انسان نو و ضد بشریت نو را دارند. برضد اولاد خود عمل میکنند. آنها برای همه تخم مرگ را می کارند.

حال وقت آن رسیده که ساینس دانان این تفکیک را بیاموزند که چه چیز با زندگی کمک میکند و چه چیز زندگی را از بین میبرد. این شایسته یی ساینس دانان نمی باشد که تنها برای کسب معاش و زندگی مرفع مثل برده های زر خرید و یا روبات (انسانهای ماشینی) برای جنگ و تخریب که بی مثال است، کار کنند.

یک ساینس دان باید یک انقلابی هم باشد. وی باید اولاً یک محقق روحی هم باشد و بدرجه دوم یک انقلابی هم باشد.

ساینس باید بیاد داشته باشد که به هر قیمتی باشد، در خدمت کشتن انسان نشود.

او باید راه سیاستمداران را تعقیب نکند، وی باید خود تصمیم بگیرد که چه چیز برای محیط زیست مفید است، چه چیز برای یک زندگی خوب و برای این هستی زیبا مفید است. وی باید سیاستمداران را محکوم کند اگر آنها وی را به خدمت کشتن مجبور میسازد. وی باید مطلقاً این را در هر جایی باشد رد کند - چه این در اتحاد جماهیرشوروی باشد، چه در ایالات متحده باشد، چه در چین و یا هر کشور دیگری که باشد. ساینس دانان ضرورت دارند که یک اتحادیه جهانی خود را داشته باشند و آنها تصمیم بگیرند که روی چه چیز تحقیق کنند و چه چیز را رها کنند.

همچنانکه در یک زمانی ساینس دانان علیه دین و خلاف جبر آنها بغاوت کردند، بهمان طریقه حالا هم شورش برپا کنند. این بار علیه سیاستمداران و جبر (زورگویی) آنها بغاوت کنند. ساینس دانان باید بر خود متکی بوده و کاملاً هوشیار باشند تا آنها استثمار نشوند. آنها هر جای استثمار میگردند. صرف باین خاطر که به آنها جایزه نوبل داده میشود و به آنها بسیار به احترام مینگرند. بخاطر تمام آن قدردانی ها و انعام ها و جایزه نوبل آنها حاضرند که تمام بشریت را قربانی کنند. آنها دیگر باید حرکتهای طفلانه را انجام ندهند. تمام آن جایزه ها، انعام ها و مقام های بلند بمثالی بازیچه های اند که برای فریب شما اند و حتی ساینس دانان بزرگ شما هم چنان رویه احمقانه دارند. اگر دریک مثالی واضح سازیم این به حالتی میماند که خانه یی در گرفته باشد و شما طبعاً با بازیچه ها بازی نمی کنید و زود از خانه بیرون می آید.

من می‌خواهم افراد روشنفکر در هر کجای و کنار جهان صدای خود را علیه تمام آن ساینس دانان بلند کنند که در خدمت حکومت‌ها و سیاستمداران مکانیزم جنگ و کشتن بشر را می‌سازند. مردم عوام باید علیه این ساینس دانان آگاه و بیدار ساخته شوند، آنها در حال حاضر بزرگترین خطر بشمار می‌روند و اتحاد آنها با سیاستمداران باید قطع شود.

ساینس دانان برای تعمق روحی بیک تحرک (انگیزه) بزرگ ضرورت دارند. تنها در آن وقت آنها قادر خواهند بود که ببینند که آنها هر چه میکنند، برضد بشریت آینده انجام می‌دهند. آنها تمام آرزوهای انسان را به خاک یکسان میکنند، در حالیکه با همین استعدادشان آنها می‌توانند بر روی زمین برای انسان نو و اولاد هایشان جنت بسازند. و فرزندان فرزندهایشان هم می‌توانند که در یک جهانی که در آن عشق فراوان و شعور بیشتر موجود باشد، زندگی کنند.

ساینس باید معنوی شود.

ساینس نباید تمام توان خود را بر جهان بیرونی بخرچ دهد. مگر وی باید به گنج جوهر درونی نیز داخل گردد و در آن پژوهش کند. ساینس یک امکان و توان عظیم در دست دارد و آن تاحال بکار نیافتاده است. همانطوریکه ساینس در داخل شدن اسرار ماده موفق گردیده، بهمین منوال استعداد اینرا هم دارد که در اسرار شعور نیز داخل شود. در آنصورت یک واقعه با برکت و خوشبختی عظیم رخ خواهد داد.

ازینرو تاحدی که مربوط به من است و مربوط به دورنمای من در مورد بشریت نو است من میدانم که ساینس دو بُعد دارد که بُعد اولی یا پایینی آن روی ماده کار میکند و بُعد دومی یا عالی آن روی شعور کار میکند. بُعد پایینی باید مثل خادم در خدمت بُعد عالی باشد، درینصورت به دین دیگری ضرورت نیست. ساینس جوابگوی تمام ضرورت‌های انسان خواهد بود.

البرت انشتاین قبل ازینکه بمیرد، گفت که اگر من می‌فهمیدم که بم اتوم نتیجه ابتکار و تمام زندگی من میشود، نمی‌خواستم که هیچگاهی یک فزیک دان شوم. اگر برای من زندگی دیگری باشد من به خدا دعا میکنم که مرا به جای فزیک دان یک پاپ کار تشنابها بدنیا بیاورد.

درین شکی نیست که آنچه که البرت انشتاین بعمل آورد یک ابتکار بود و درطول تاریخ بیمثال بود. او به درک کردن بزرگترین رازهای فطری جهان میرسید. در واقعیت او نیم راز (سر) را دریافت کرد - این میتوان در اشیا بالای یک حجره ای مرده تحقیق باشد که آن یک اتوم است. و نیم متباقی آن حجره زنده انسانست که در داخل وجود اوست.

با انفجار در اتوم یک انرژی عظیم بوجود می‌آید. از چنان یک چیز کوچک که با انفجار آن چیزی به نظر نمی‌آید و نه به کدام وسایل تخنیکی معلوم میشود. تنها با حدس زدن روی آن حساب میشود. لفظاً یک شماره گفته میشود و کسی نمیتواند دریابد که کجاست و چه هست. البته تمام کیفیات آن بیان و تشریح شده میتواند، ولی بشیوه حدس زدن گفته میشود. آنها نه براساس اینکه اتوم را رودرو دیده اند بل ازینکه اتوم کار میکند، به حیث حقیقت آنرا می‌پذیرند.

البته فهمیدن نیم اسرار دنیای ذهن هم بزرگترین موفقیت ابتکار، خلاقیت و نبوغ انسانست.

یقیناً آن نیم دوم ذهن، کار خیلی گرانی خواهد بود. ولی خیلی زود یا کمی دیرتر در فهم ما در مورد اسرار حجره زنده یک انقلابی بوجود خواهد آمد. امروز بسیار لذت بخش خواهد بود. بخاطریکه در آن وقت ما میتوانیم که به زندگی انسان، به فکر او، به نبوغ او، به وزن او و به هر چیز دیگر انسان به تفصیل پروگرام را عیار کنیم. یک بار که ما به اسرار حجره زنده پی ببریم بعد از آن میتوانیم هر نوع پروگرام را در آن عیار بسازیم.

مگر کی میداند که این بزرگترین خلاقیت هم بطریقی استعمال خواهد شد که ریسرچ اتومی بکار رفت؟ اگر ما بشکلی ادامه دهیم که تا حال انجام داده ایم بسیار امکان آن میرود که نتیجه ریسرچ اتومی را از آن بدست خواهیم آورد. بخاطریکه آن کسانی که در قدرت اند قویا میخواهند که انسان را مطابق به میل و خواهش خودشان عیار یا پروگرام کنند و این چانس را هم از دست نخواهند داد. این چنان چانسی است که آنها از قرن ها در پی آن بودند. این کشف به آنها یک فرصت عظیمی خواهد بود و فرصتی بزرگتر ازین برای آنها خواهد آمد.

اگر چنان شد که آنها توانستند انسان را پروگرام دهند پس انسان یک حالت روبات (مصنوعی) را بخود خواهد گرفت. و دیگر نه انقلابی خواهد بود، نه آزادی، نه استقلال، نه شخصیت فردی، نه مشکلی و نه اعتصاب و نه هیچ چیزی دیگری وجود خواهد داشت.

تاریخ گذشته ما بدون اینکه انسان را استثمار کرده در باره ای آینده هیچ فکری نکرده است.

افکار ما هم به شیوه کهنه اند و حالت فعلی خیلی متفاوت است. این امکان وجود ندارد که با افکار کهنه مسایل فعلی را حل کنیم.

اگر سیاستمداران بر زندگی انسان تجاربی بعمل آورند و یا ادیان این کار را عملی کنند در آنصورت این یک کار خلاف طبیعت خواهد بود. آنها هیچ کاری بطریق طبیعی آن انجام داده نمیتوانند. ولی اگر این کار توسط اکادمی جهانی ساینس دانان عملی گردد و من یکبار دیگر بر اکادمی جهانی تاکید میکنم در آنوقت یک گام مترقی برداشته خواهد شد. و این بر ضد طبیعت نه بلکه برای رشد طبیعت یک اقدامی خواهد بود.

فقط برای یک بیدار شدن ضرورت است و ساینس دان باید به مسولیت خود متوجه گردد و آن اینست که از وی تقریباً خدا جور شده است بخاطریکه او هم میتواند بسازد و هم از بین ببرد. او باید بیاد داشته باشد که او دیگر گالیله نظام قدیم نیست که تنها در خانه با چند لوله و بوتل لابراتوار کار میکرد و مواد کیمیای را مخلوط میکرد و تجربه ها انجام میداد. آن روز ها حالا گذشته اند و حالا او بر روی زمین یا قدرت از بین بردن تمام زنده جان را دارد و یا قدرت بوجود آوردن چنان زندگی زیبا و پر برکت را دارد که انسان تنها در جنت تصور آنرا کرده میتواند.

چنین زندگی حالا درینجا امکان دارد. چند گروهی از ساینس دانان بر این خط کار میکنند و هیچ کس باور نمی کند.

جاپان یک جزیره مصنوعی ساخته است و این بخاطریست که در آنجا زمین بسیار قلت است و این امکان ندارد که ساحه صنعتی خود را وسیع سازد. جاپان یک کشور بزرگ و غنی است. ازینجاست که آنها به زمین زیاد ضرورت دارند.

شیوه قدیمی چنان بود که کشور های دیگر را تصرف میکردند و آن در زمان حاضر ناممکن است.

ترس جنگ جهانی سوم هر کسی را در هراس انداخته است.

جاپان یک جزیره مصنوعی ساخته که برای رشد صنعت بکار انداخته شده است. این جزیره بر روی اقیانوس شنا میکند. اگر این جزیره یکبار کامیاب شد جاپان زمین های زیادی بمیان خواهد آورد که خدا در آن شش روز بمیان آورد. برای ساینس امکانات عظیمی وجود دارد به شرط آنکه از خدمت کشتن انسان خارج گردد. ساینس شهر ها را بر سر اقیانوس خواهد ساخت. جاپان همچنان تجربه های کامیاب ساختن شهر های زیر آب را بعمل آورد و چرا با مفکوره های کهنه زندگی کنیم یعنی که حتما باید بر سر زمین زندگی کنیم؟ شما میتوانید که زیر زمین هم زندگی کنید. و آنجا آرام هم هست. و به اندازه مناسب روشنی و باندازه مناسب اکسیجن داده شده میتواند بخاطریکه هر چه توسط ساینس دانان انجام داده میشود.

همانطوریکه اعمار شهر های زیر زمین، بر سر آب، شهر های زیر زمین و زیر آب امکان دارد پس در هوا نیز اعمار شهر ها امکان دارد. فقط یکبار که ساینس روش خود را تغییر دهد و به حمایت سیاستمداران خشونت آمیز نقطه ای پایان بگذارد. در آن صورت آنقدر انرژی بدست خواهد آمد که ساینس دانان خواهد توانست که تمام کار های متذکره را عملی کنند.

به فکر من پیشگویی های متذکره همه قابل اعتبار و امکان پذیرند. این همه بوقوع خواهند پیوست بخاطریکه زمین با نفوس بس عظیم پر بار شده است. نفوس زمین حالا از پنج بلیون گذشته است و تا سال ۲۰۱۰ این تعداد به دو برابر خواهد رسید. جای تامل است، ده بلیون نفوس؟ این زمین بیچاره که بصد ها سال استنمار گردیده است، نخواهد توانست باین تعداد جمعیت را حفاظت کند. شما مجبور هستید که سبزیجات و مواد خوراکی را کشت کنید، و خوراک مصنوعی را بوجود آورید. در اتحاد شوروی دو نوع میوه های نو بمیان آمد که خدا در آن ۶ روز بمیان نیاورد. همچنان که حیوانات پیوندی بوجود آمده میتوانند بهمین منوال آنها میتوانند درخت ها و میوه های نو پیوندی سبز کنند به آنها مزه مناسب و شیره بدهند. چنان میوه ای که انسان تا عصر حاضر نخورده است.

این آگاهی باید در بین مردم عام شود که هرچی که ساینس انجام داده و زندگی را در زمین بیک نقطه قاطع و خطرناک رسانده است و ازینرو تنها ساینس هم میتواند این معضله را حل کند.

بطور مثال در مورد آلودگی هوا و سوراخ شدن و از بین رفتن پوشش (استر) اوزون مشکلیست که ساینس بوجود آورده است. و تنها ساینس میتواند آنرا حل کند. انواع مختلف اختراعات میتواند که در از بین رفتن اوزون جلوگیری کند و یا بعبارت دیگر تاثیر گرین هاوس را بمیان نمی آورد. و اگر این امکان ناپذیر باشد پس باید کمپنی که این خلاف ورزی را مرتکب میشود باید هرچه زودتر تولیدات خود را توقف دهد و در عوض آن چیز دیگری تولید کند. ولی تمام اینها باید بکمک ساینس عملی گردند.

با محکوم کردن یا انتقاد ساینس فایده ای حاصل نمیشود. از جانب دیگر ساینس با سلامتی و ادویه خود زندگی میلیون ها اطفال را نجات داده است که در عدم آن آنها حال مرده بودند. و علاوه ازین به صد ها اختراعات بعمل آمده بودند که بعدا خریداری شده اند مگر به مارکیت عرضه نشده اند فقط بخاطریکه منافع چند فرد را بخطر میانداخت. و هر گاهی که یک حکومت جهانی بمیان آید مسایل بکلی بشکل دیگری اداره خواهد شد.

ساینس خیلی امکانات عظیم در دست دارد، فقط ما باین قادر نبودیم که آن امکانات را بکار ببریم.

به یک انقلاب عظیم ضرورت است. همانطوریکه یک وقت ساینس بر علیه مذاهب اعتراض کرد و بر ضد دین طغیان کرد حالا باید برضد سیاست و ملت گرایی افراطی مبارزه کند. مسولیت آنها خیلی سترگ است.

انسان نو به آنها و تغییر بزرگ آنها ضرورت دارد. ساینس دانان برای بقای بشریت مردم خیلی با اهمیت اند.

کنترول حاملگی (تنظیم خانواده) و انجینری ارثی :

کنترول حاملگی یا تنظیم خانواده باید حتمی باشد و یک هیئت امور صحی این تصمیم را که در هر سال به چه تعداد جمعیت مردم جدید ضرورت است تصمیم بگیرد. ازینرو برای چند کسانی ضرورت است که اطفال بدنیا بیاورند. و آن هم بطریقه حمل مصنوعی انجام یابد که در آن بهترین سپرم و بهترین تخم مونث یکجا شود.

کیسول های را که تا حال زنان میگرفتند صد در صد مصون نبودند. و باید هر روز آنرا میخوردند. اگر یک روز آنها کیسول را قضا میکرد، باز موثریت نداشت. درین حال شوهر غیرمترقبه میامد و یا غیرمترقبه میرفت و در هر دو حالت کار میکرد. فرصت محبت میاید و ذهن هم میخواهد که از فرصت مستفید شد. و ذهن با خود می گوید که هر باری که ما یکجا میشویم شما بار دار یا حمل نمی گیرید.

در حالت عادی یک مرد درطول زندگی خود چهار هزار بار مقاربت جنسی را بعمل میاورد و این یک اندازه متوسط است. البته من در مورد کسانی که جنون جنسی دارند بحث نمی کنم. این یک

اندازه متوسط این معامله است. چهار هزار بار مقاربت جنسی یعنی بوجود آمدن بلیون ها انسان ورزیده. هستی واقعا غنی است. یک شخص میتواند ازین بلیون ها سپرم دو یا سه اولاد داشته باشد. و آن بلیون ها افراد میتواند تمام کره ای زمین را پر کند.

حال ساینس دانان دو نوع دیگر کپسول را ساخته اند. کپسول اول یک تغییر بزرگ بود بخاطریکه این کپسول زنان را در جلوگیری از حمل کمک میکرد.

در زمان های گذشته تمام زندگی یک زن مانند یک فابریکه بود که تنها اطفال دنیا میاورد چون وی همیشه پی در پی حمل داشت و زندگی وی مانند یک گاو چیری دیگری نبود.

ازینرو کپسول اولی از حمل جلوگیری میکرد مگر این طریقه هم صد در صد محفوظ نبود.

کپسول دومی یک تغییر بزرگ بوجود آورد بخاطریکه هرکس میتواندست پس از مقاربت جنسی بخورند. کپسول اولی باید هر روز گرفته میشد. کپسول دومی یک پیشرفت خیلی مهم بود ازینکه حالا شما ضرورت ندارید که تشویش کنید و با هرکه عشق میورزید و یا هرگاه امکان محبت بیاید شما میتوانید که کپسول را بعدا هم بخورید.

کپسول سومی که درحال حاضر زیرکاراست ازکپسول دومی هم پیشرفته تر است بخاطریکه تنها زنان ضرورت ندارند که بخورند بلکه مردان نیز میتوانند این کپسول را بخورند.

با استعمال سه کپسول متذکره از تمام زایش های تصادفی جلوگیری بعمل آمد. درینصورت مقاربت جنسی فقط ساعتیری لذت بخش میشود و تمام آن روشهای جدی که درین مورد موجود بود از بین میرود.

اگر انسان بخواهد که زندگی باعزت و وقار داشته باشد، و حق زندگی کردن داشته باشد باید نفوس زمین کاسته شود.

تا حال بشریت با زایش های تصادفی زندگی کرد. حالا ساینس این را ممکن گردانیده است که ازین حالت خودرا حفظ کنیم. و انجینری مسایل ارثی مهم ترین بخش ساینس برای آینده مبدل گردیده است.

همانطوریکه که بانک خون داریم، هر شفاخانه باید یک بانک سپرم نیز داشته باشد. و چنانکه بانک (ذخیره) کردن سپرم اسان است، به همان اندازه بانک کردن تخم مونت نیز اسان است.

هر کس که به اطفال علاقه داشته باشد نطفه خود را به لابراتوار ساینسی می سپارد و لابراتوار تصمیم گرفته میتواند که کدام زن متواند مادر اولاد شما شود. این مهم نیست که آن حتما خانم شما باشد بخاطریکه این موضوع به آن کدام ربطی ندارد.

بیشک شما خانم خود را دوست دارید و خانم شما را دوست دارد لکن معنی آنرا ندارد که کره زمین را با اطفال کور و شل بار کنیم. از جانب خلقت به شما این اجازه داده نشده است.

چرا باید شما چنین بار بی مسولیت را بدوش خود و تمام بشریت بیاندازید؟

اگر شما چنین اطفال شل و یا اطفال ذهنی پسمانده و یا دیوانه را بدنیا بیاورید و آنها هم چنان اطفال بلامثل را بدنیا بیاورند به این دلیل است که احمقان در جهان در اکثریت اند.

تمام ادیان مخالف من خواهند بود، ولی این مهم نیست، تمام زندگی آنها بامن مخالف بودند مگر پیشنهاد من اینست که اگر هر مردی بخواهد که اطفال داشته باشد سپرم خود را به شفاخانه بسپرد و یک هیئت طبی ساینسی روی این سپرم و تخم مونث کار کنند و ببینند که کدام امکانات موجود اند.

در آن یک میلیون سپرم ممکن است ساینس دانان بزرگ مثل البرت اینشتاین، موسیقی دان بزرگ مانند یهودی مینوهین، رفاص بزرگ مانند نیجینسکی، فیلسوف بزرگ مثل فریدریخ نیچه و یا ناول نویس بزرگ مانند فیدور دوستووسکی وجود داشته باشد. چنین سپرم انتخاب شده میتواند و بعدا پدر و مادر تصمیم گرفته میتوانند که چه میخواهند. وقتی شما الماس در دست داشته باشید سنگهای رنگه را کس چه میکند؟ و باز که شما یک زایش انتخاب شده باشید پس چرا کس تصادفی بدنیا بیاید؟

همچنان آنها میتوانند اگر آنها بخواهند که هنری فورده را انتخاب کنند کسی که میتواند ثروت و دارایی را تا حد ممکن بیشتر بسازد. همچنانکه دیگر کارها هنر است بدست آوردن پول نیز یک هنر است که خلاقیت خود را دارد. هر کس هنری فورده شده نمی تواند.

اگر شما میخواهید که فرزند شما یک گاتم بودا خلق شود درینصورت ببینید که بر اساس ارزیابی ارثی در کدام سپرم یک قدرت یا استعداد روحانی وجود دارد. این سپرم باید تزریق گردد تا ضرورت آن نباشد که با هر قسم اشخاص دیگر بشکل یک گروپ در رقابت باشد.

و برای والدینی که نمی خواهند طفل خود را از راه تماس جنسی بدست بیاورند، از مقاربت جنسی یک لذت خالص بوجود میاید. و درین صورت در تماس جنسی کدام مسولیت و خطر حمل نمی باشد.

برای بدست آوردن بهترین طفل تخم گذاری انسانی تنها طریقه انسانی خواهد بود.

ما باید افکار کهنه را از سر بیرون رانیم یعنی اینکه من پدر طفل هستم. و بهتر آنست که بگوییم که ما بهترین طفل را انتخاب کرده به دنیا آورده ایم. این باید سربلندی ما باشد. این ارزش ها باید به این ترتیب بدل گردند.

شما نمی فهمید که کدام خواص ارثی در شما موجود میباشد. شما نمی فهمید که کدام استعداد در شما نهفته است و اینکه چه قسم طفل را بدنیا میاورید. شما بایک زن علاقه دارید و درین کدام عیبی وجود ندارد. برای شما محبت شما باید حتمی مهیا باشد و این حق پیدایشی شماست. شما بر یک زن عاشق هستید ولی هر زن باین ضرورت ندارد که حتما مادر شود. و برای هر مرد نیز لازمی نیست که پدر شود.

شما یک طفل میخواهید و شما اگر واقعا با طفل علاقه داشته باشید و شما میخواهید که تا حد ممکن بهترین طفل را داشته باشید پس مهم اینست که چه کسی بهترین سپرم را هدیه کرده میتواند و چه کسی در رحم خود زمینه پرورش وی را مساعد میسازد و آن مشکل شما نیست. خواست شما باید تنها این باشد که بهترین طفل را بدست بیاورید.

یک طفل وقتی بدنیا میاید باید وی بحیث انسان شناخته شود - و بعدا من شرایط دیگر نیز دارم.

اگر یک طفل کور یا فلج پیدا شود، اگر یک طفل ناشنوا، گنگه بدنیا بیاید و ما هیچ چیزی با وی کرده نتوانیم. فقط برای اینکه زندگی وی را از بین نبریم این طفل بخاطر نظریات احمقانه شما تا آخر زندگی خود - هفتاد سال، هشتاد سال رنج میبرد. چرا بدون اینکه ضرورت آن باشد برانها عذاب بگذرانیم. اگر والدین راضی باشند طفل را میتوان به خواب ابدی بگذاریم. و درین هیچ مشکلی وجود نخواهد داشت. تنها جسم به عناصر خود برمی گردند، ولی روح به رحم دیگر پرواز میکند. و درین صورت هیچ چیزی از بین نمی رود.

اگر شما واقعا به طفل علاقه داشته باشید شما اجازه نخواهید داد که طفل برای هفتاد سال در مصیبت ها، رنج و عذاب و مریضی ها زندگی کند. ازینرو حتی اگر یک طفل بدنیا هم آمده باشد و اگر وی از لحاظ صحی توان آنرا نداشته باشد که با تمام حواس خود از زندگی لذت ببرد، در آن صورت بهتر است که وی به خواب ابدی فرستاده شود و در جای دیگر با یک جسم صحتمند بدنیا بیاید.

تدریجا ساینس پروگرام سپرم و تخم را میاموزد. ساینس روبه رشد است و روی این باید ما تلاش ورزیم. اگر ما در مورد هرچیز سپرم و تخم بدانیم، پس نه تنها ما نفوس را کم کرده میتوانیم بلکه میتوانیم صدها چند کیفیت مردم را نیز بلند ببریم. ما تا حال نمی دانیم که به چه حد افراد نابغه ما ضایع می شوند. جهان ما میتواند از افراد نابغه با نوعیت های مختلف پُر شود. و آن به رضایت خود ما خواهد بود. در زمان های سابق افراد نابغه بشکل تصادفی و غیرمترقبه بوجود میامدند ولی در آینده ما میتوانیم ما این مسله را یقینی سازیم.

ما میتوانیم تمام جهان را از افراد نابغه، مستعد، و مردم جور و سالم پُر بسازیم.

من پیشنهاد میکنم که به سطح جهان گروه های مشوق و تبلیغاتی تشکیل گردد تا درمورد پروگرام ساینس ارثی در افهام مردم کمک کنند. انسان به کره مهتاب پرواز کرد مگر آنقدر تلاش نکرد که مسایل پروگرام ارثی را بیاموزد. دلیل آن بسیار روشن است و آن اینست که دستجات ذینفع نمی

گذارند این عمل انجام یابد، با عملی شدن این کار تمام ادیان تهدید میشوند: بخاطریکه آنها میدانند که اگر یکبار پروگرام ارثی انسان اموخته شود، کهنه دیگر باقی مانده نمی تواند.

تاکید بیشتر باید روی این باشد که چطور میتوانیم به پروگرام تغییر بیاوریم. ما در مورد صحت، مریضی عمر و رنگ هرچه میاموزیم. از هرچه اولتر ما باید بیاموزیم که چطور میتوانیم در پروگرام تغییر بیاوریم. بطور مثال یک شخصی استعداد برنده شدن جایزه نوبل را دارد ولی جسم وی ممکن است که مریض باشد، وی امکان دارد که استعداد خود را بشکل درست استعمال کرده نتواند و وجود او به حمایت وی نرسد. یک بار که ما این را آموختیم که چه قسم در پروگرام تغییر بیاوریم، بعدا درهای هزارها امکانات بروی ما باز میگردد. ما به هر مرد و زن بهترین هرچیز را داده میتوانیم.

ضرورت آن وجود ندارد که هرکسی بی مورد رنج ببرد. پسمانی ذهنی، فلج، کوری، بدرنگی این همه تغییر پذیرند.

بدین طریق مامی توانیم از جنایتکاران هم جلوگیری نماییم. از سیاستمداران جلوگیری کنیم، از قاتلین جلوگیری بعمل آوریم، کسانیکه زنای بزور را مرتکب میشوند جلوگیری شده میتواند، از افراد عصبی و غضبناک جلوگیری شده میتواند. و در صورتیکه آنها کدام کیفیت خاصی در وجود خود نداشته باشند، به پروگرام ارثی آنها دگرگونی آمده میتواند. غضب و قهر آنها بیرون شده میتواند بدون آنکه به آنها تعلیم عدم تشدد داده شود، و یا به آنها گفته شود که دزدی را رها کنند، یا جنایت را رها کنند.

در زمان آینده این امکان نیز وجود خواهد داشت که از سن پیری (سالخوردگی) جلوگیری بعمل آید.

انسان میتواند تا که میمیرد جوان بماند.

بر اساس محاسبه ساینسی، وجود انسان معاصر این توان را دارد که تا سه صد سال زندگی کند. البته شرط اینست که غذای مناسب بخورد، سرپرستی مناسب بعمل آید و محیط زیست مناسب برای مردم مهیا گردد بعدا تا سه صد سال زندگی انسان ممکن میگردد.

من واقعا تصور آنرا نمی توانم که چه خزینه ها آشکار خواهد شد اگر کسانی مثل بودا برای سه صد سال زندگی کند، البرت انشتاین و یا برتراندراسل برای سه صد سال زندگی کند. تا حال که ما زندگی کردیم یک ضایع کردن مطلق زندگی بود. آن کسانیکه تربیه شده بودند، تعلیمیافته بودند، با کلتور بودند پیر شدند و در هفتاد سالگی مردند. و سیل بینان نو افراد مطلقا بی تعلیم، وحشی بدنیا میایند.

این یک شیوه ای غیر ساینسی برای نظم و ترتیب دنیا میباشد. حال ما مردم را مجبور میسازیم که استعفا کنند. و این کسانی هستند که آگاه هستند. و شما در عوض آن کسانی را استخدام میکنید که به

هیچ نمی فهمند. عمر انسان ها باید طولانی شود و کنترل حاملگی باید جدی شود. یک طفل باید تنها آنوقت بدنیا بیاید که ما آماده باشیم، و این دنیا را طوری ترک کند که برتر اندر اسل ترک کرد. و هر امکان وجود دارد که عوضی آن دریافت شود، بخاطریکه ما این همه را در علم ارثی آموخته میتوانیم. اگر میخواهید که وی یک نقاشی شود که سطح پیکاسو را داشته باشد، و یا استعداد شاعر نابغه مثل رابیندرانات تاگور را داشته باشد، چقدر طول عمر داشته باشد و یا اینکه وی مریض یا صحتمند خواهد بود تمام این امکانات وجود دارد.

ازینجاست که من مطلقا حامی یک اکادمی جهانی ساینسی که رهبری کنترل حاملگی و انجینری ارثی را داشته باشد، هستم.

ولی من این را نیز میدانم که تقریبا هرکس برضد انجینری ارثی خواهد بود. من باید این را بیاد شما بیاورم که با هر پیشرفت، هر گام تکاملی انسان مخالفت های صورت گرفته است و انسان فکر میکند که این کار برخلاف طبیعت است.

با هر چیز نو مخالفت بعمل میاید.

بطور مثال طریقه کنترل حاملگی را تمام رهبران مذهبی مخالف اند، و دلیل آن اینست که این کار به آنها غیرطبیعی بنظر میاید.

در مورد انجینری ارثی کدام چیز غیرطبیعی وجود ندارد. من میدانم که ترس از چی است و آن اینست که هر چیز نو ترس آورست. و هر وقتی که شما با آن عادت کنید شما آنرا فراموش میکنید که آن یک وقت چیزی نوی بوده است. ایا شما میدانید که وقتی برق اختراع شد، هیچ کس حاضر نبود که چراغهای برقی را در اتاقهای خود نصب کنند. آنها می گفتند که کس چه میفهمد شاید این چراغ بترکد، یا خانه را باتش بکشد. ولی حالا شما نمی ترسید.

من اینرا میدانم که یک ترس دیگر نیز وجود دارد و آن اینست که چه کسی این انجینری را کنترل خواهد کرد؟ در مورد علاج طبی شما نمی ترسید - آنرا کی سرپرستی میکند؟ شما بر داکتر اعتماد میکنید، آن کسی را که شما نمی شناسید، و اینرا نمی گوید که اگر مرا کشت، اگر مرا فریب داد، و یا ممکن است که داکتر تا وقتی که وی خواسته باشد شما را مریض نگهدارد.

نظریه من در این موضوع خیلی ساده است. یک اکادمی ساینس دانان باید بوجود بیاید که در آن شعبات مختلف وجود داشته باشد. و انجینری ارثی باید مهمترین بخش آن باشد و ما باید بر ساینس دانان اعتماد داشته باشیم. و چاره ای دیگر هم وجود ندارد. یا باید بر قوای نابینای بیولوژی اعتماد کنید و یا بر یک انسان که وی حد اقل قدری شعور دارد و مسولیت خودرا درک میکند. وقتی شما اطفال بدنیا میاورید شما این را نمی پرسید که بر کی اعتماد میکنید، و کی ها اینقدر اطفال را می فرستند. این یک قوه نابینای بیولوژی است و یقینا این یک مسله طبیعی است. البته ساینس دانان نیز افراد طبیعی هستند. و آن کسانی راکه آنها تولید میکنند بمراتب ارزش بلندتر را دارند بخاطریکه این ازیک منبع باشعور بمیان میاید.

و وقتی من میخواهم که برای محصلین تعمق روحی جبری شود و هر آنچیزی را که آنها میآموزند علاوه بر آن فهم آنها بیشتر روشن میگردد و از آن فهم روشن یک دنیای زیبا بمیان میآید.

آن ساینس دانانی که آنها نیز صاحب تعمق روحی باشند آنها همچنان بم اتومی نمی سازند که برای تخریب بکار برده شود.

آنها میتوانند که انرژی اتمی را در خط آهن بکار ببرند تا که از آلودگی محیط و هوا جلوگیری بعمل آید. و یا در یک فابریکه بکار برده شود که کثافت هوا جلوگیری کند نه اینکه در کشتن انسان بکار برده شود. و همین انرژی اتمی میتواند که انسان و آینده وی را نجات دهد.

این سوال بار بار بالا میآید که اگر انجینری ارثی بدست کسانی مانند رونالد ریگن بیافتد و او این تصمیم را بگیرد که چه نوع افراد را بر روی زمین به وجود بیآیند، پس در آنصورت واقعا یک خطر جدی وجود دارد. ولی در جاییکه رونالد ریگن تصمیم میگیرد که در پوهنتون ها تیوری چارلس داروین تدریس نه شود، شما خطر آنرا نمی بینید. و هنگامیکه رییس جمهور تصمیم میگیرد که بم اتومی را بر هیروشیما و ناگاساکی پرتاب کند، آیا شما لازم نمی بینید که سیاستمداران باید بکلی وجود نداشته باشند و اینکه آنها خطرناک هستند.

شما باید به مفهوم کلی پیشنهاد من پی ببرید.

تعمق روحی باید یک بخش مرکزی هر شعبه تعلیمی باشد.

خصوصا شعبه ای مانند انجینری ارثی که خیلی زیاد حایز اهمیت است، بخاطریکه این نسل نو، افراد نو و یک جهان نو را بمیان میآورد - این شعبه باید بدست کسانی باشد که آنها خیلی روشن، آرام و اشخاص پر از عشق و محبت باشند. البته تنها درمورد انجینری ارثی باید فکر نشود، ما باید در پهلوی آن فکر کنیم که تعمق روحی را نیز بحیث یک جز اساسی تعلیم اضافه نماییم.

غیر از آن من به این مشکل نیز می فهمم. هر فرد هوشیار میداند که اگر انجینری ارثی بدست جوزف ستالین، ادولف هیتلر، موسیلینی باشد، تقدیر جهان چه خواهد شد؟ معلوم است که آنها غلام ها و احمقان را بمیان خواهند آورد.

ولی تمام سلاح حالا بدست این افراد است. سلاح اتومی بدست این اشخاص است و شما هیچ تشویش ندارید. و از جانب خود هیچ اقدامی نمی کنید. آنها میتوانند تمام جهان را بدون کدام مشکل از بین ببرند، اضافه ازین دیگر چه میخواهند؟

لاکن انجینری ارثی را میتوان ازاد ساخت و در واقعیت هم میتوان تمام ساینس را از دست آنها نجات دهیم.

با یک حکومت جهانی، با یک نظام واحد تعلیمی ما میتوانیم از سوء استفاده ساینس و سوء استفاده از کشفیات ساینس جلوگیری کنیم.

این امکانات بحدی فراوان است که ما همه باید ترس خود را یکطرف گذاشته و چنان گامهای محتاطانه برداریم که تا انجینری ارثی برضد بشر نه بلکه برای بشر بکار برده شود.

در هر صورت اگر شما میخواهید که هیچ کاری را انجام ندهید از آن چیزی که شما میترسید با آن روبرو خواهید شد.

از پیشرفت انجینری ارثی جلوگیری شده نمی تواند. هر آن دولتی که صاحب قدرت است با آن علاقمند است. به این دلیل است که ترس و هراس با شما کمک نخواهد کرد. اگر اقدامات محتاطانه بعمل آید و جهانیان و نهضت ها اعتراض و اقدام کنند، حد اقل ساینسی مانند انجینری ارثی باید در دست ملتها نه بلکه در دست خود اکادمی ساینس دانان باشد. در آن صورت میتوان این ساینس برای یک آینده طلایی در روی زمین بکار خواهد افتاد.

حق رحلت (مردن) :

من همچنان به شما آسان مردن یا مرگ با رضایت و خوشی را پیشنهاد میکنم. همان طوریکه ما از بارداری جلوگیری میکنیم و آنرا کنترل بارداری مینامیم - اجازه بدهید که من یک اصطلاح دیگری را برای تان پیشکش کنم که آن کنترل یا در اختیار کردن مرگ است. ولی هیچ ملتی باین حاضر نیست که در اختیار کردن مرگ را عملی کند. حتی پس از یک عمر معین یک فرد میخواهد که بمیرد و کاملاً زندگی کرده باشد و کدام مسوولیتی هم نداشته باشد، حتی وی بار دوش خود میبازد، وی مجبورست که زندگی کند بخاطریکه قانون مخالف خود کشی است.

من پیشنهاد می کنم که اگر شما هفتاد یا هشتاد و یا نود سال حد اوسط سن مرگ را قبول کنید یک انسان باید اجازه داشته باشد که به یک هیئت صحتی بگوید که من میخواهم از جسم خود خلاصی یابم. وی هر حق را دارد که چنین کند اگر چنان باشد که خود نخواهد بخاطریکه او کاملاً زندگی کرده است و هر چی خواسته بود بسر رسانده و حالا نمی خواهد که به سبب مرض سرطان یا سل بمیرد. او فقط یک مرگ آرام میخواهد.

هر شفاخانه باید یک جای خاص و کارکنان خاص برای کسانی که میخواهند آرام شوند داشته باشد و بسیار زیبا و شایسته بدون کدام مریضی و بکمک کارکنان صحتی بمیرند.

اگر هیئت صحتی احیانا احساس کرد که این شخص حایز اهمیت زیاد است، در آن صورت از وی خواهش خواهد کرد که کمی بیشتر زندگی کند. تنها از چند افراد محدود باید خواهش بعمل آید تا زندگی بیشتر کنند بخاطریکه آنها برای بشریت افراد قابل کمک هستند و با دیگران مددگار ثابت میشوند. اما اگر چنین افراد خواستند که دیگر زندگی نمی کنند آنها این حق را از بدو پیدایش

دارند، اگر آنها قبول کردند خوب، و اگر تاکید کردند که ما دیگر به زندگی علاقمندی نداریم، در آن صورت یقیناً آنها حق دارند بمیرند.

هر کس میداند که زندگی یک طفل باید نجات داده شود، ولی شما چرا افراد کهنسال را نجات میدهید درحالی که آنها به اندازه کافی زندگی کرده اند، رنج را تحمل کرده اند، از زندگی لذت هم برده اند، هر چه بود کرده اند، خوب و بد؟ حال وقت آن رسیده که آنها دیگر رخصت شوند.

مگر دوکتوران به آنها اجازه رخصت شدن را نمی دهند بخاطریکه این کار غیر قانونی است.

دوکتوران نمی توانند که اکسیجن و وسایل دیگر صحت نجات دهنده را بر افراد کهنسال متوقف سازند، ازینروست که شما زندگی افراد نیمه مرده را نجات میدهید.

هیچ کشیش یا پاپ یک فرمان را صادر نمی کند که به این مردم اجازه بدهند که از وجود خود رهایی یابند. و بیشتر از آن درجسم آنها چیزی باقی نمانده است؟ کسی پای ندارد، کسی دست ندارد، کسی قلبش درست کار نمی کند و بعوض قلب بطری را نصب کرده اند، کسی گرده اش کار نمی کند و ماشین بعوض آن کار میکند. ولی معلوم نیست هدف این مردم چه هست؟ آنها چه خواهند کرد که شما آنها را درین حالت حفظ کنید؟

البته یک چیزی روشن است آنستکه بیک چند فردی کار تامین کرده اند و بس. و آنها چه زندگی ابتکاری خواهند داشت؟ و درین همه ای که برای آنها صورت میگیرد چه خوشی برای آنها ببار میآورد؟ به آنها به طور دوامدار پیچکاری تزریق میگردد. آنها خوابیده نمی توانند و به آنها تابلیت های خواب اور داده میشود. بعداً آنها برخاسته نمی توانند و سپس به آنها داروی میدهند که در خون آنها تحرک بوجود بیاید و آنها را بیدار نگهدارند. و به دلیل چه؟ دلیل آن اینست که به دوکتوران سوگند هیپوکرات داده اند. بگذارید هیپوکرات به دوزخ برود. او هیچ این فکری را نکرده بود که نتایج سوگند وی چه خواهد بود.

در عوض دارو ماهرین تعمق روحی باید به شخص در حال مرگ بیاموزاند که چطور تعمق روحی را عملی کند، بخاطریکه حالا دارو دیگر مفید نیست و به تعمق روحی ضرورت است. بیاموزد که چطور وی آرام شود و بطور آرام از وجود خود خلاصی یابد.

هر بیمارستان به ماهرین تعمق روحی ضرورت دارد - آنها خیلی ضروری اند - به همان اندازه که آنها به دوکتوران ضرورت دارند.

تا حال برای ماهرین تعمق روحی ضرورت وجود نداشت بخاطریکه تا حالا تنها به یک کار ضرورت بود و آن اینکه به زندگی نجات داده شود. حالا دو ماموریت بوجود آمدند و آن اینکه با مردم کمک شود که آرام بمیرند. هر دانشگاه باید یک بخش داشته باشد که تعمق روحی را بیاموزاند تا مردم به آن آمادگی داشته باشند. هر گاهی وقت مرگ فرا میرسد آنها بطور کامل آماده خواهند بود - البته به مرگ راضی و خوشنود خواهند مرد.

ولی خود مردن یک جنایت بشمار رفته است. این به معنی خود کشی است و در مورد من هم فکر میکنند که من مسایل غیرقانونی را به مردم میآموزانم.

من علاقمند حقیقت ام نه به قانون.

و حقیقت آنست که شما یک زندگی و طبیعت غیر متوازن بوجود آورده اید. لطفا تعادل زندگی را به آن پس بدهید.

من با یک چنان نو آوری پیشنهاد میکنم که وقتی مردم به اندازه کافی زندگی کردند و آنها این خواهش را داشته باشند که از وجود خود خلاصی یابند، پس شفاخانه ها باید زمینه مرگ آرام و لذت بخش را فراهم سازند.

این یک کار کاملاً معقول است که شفاخانه ها باید یک شعبه خاص داشته باشند تا مریضان سالخورده و نا علاج در آن مرگ با خوشی را تجربه کنند.

خانواده ها از تاریخ گذشته اند:

سیستم نو نشیمن انسان ها که بر صمیمیت بنا باشد باید بمیان بیاید. من بر این نشیمن های صمیمی انسان ها نام جامعه (اجتماع) را نمی گذارم تا بین این اصطلاح سو تفاهم بوجود نیاید. من بر این کمیون یا نشیمن های نو صمیمی نام میگذارم. این نام خیلی قابل توجه است. معنی آن نه تنها اینست که مردم باهم یکجا زندگی میکنند بلکه آنها خیلی عمیقاً باهم پیوند و همصدا اند.

باهم زندگی کردن یک چیز است و آنرا ما هم انجام میدهیم. در هر شهر، هر قصبه، به هزارها افراد زندگی میکنند. ولی در آنها یکجا یا باهم بودن کجاست؟ مردم حتی همسایه خود را نمی شناسند. به هزار ها افراد در یک بلند منزل زندگی میکنند و هرگز نمی دانند که در یک منزل زندگی میکنند و این یکجا بودن نیست. برای اینکه درین پیوند و صمیمیت نیست. چنین زندگی را زندگی گله ای می نامند نه که زندگی بر اساس صمیمیت. ازینروست که من میخواهم نام جامعه را به نشیمن صمیمی انسانها مبدل کنم.

جوامع از خیلی قدیم بر اساس چند اصل بنیادی زیسته اند. شما باید آنرا از بین ببرید که غیر از آن از بین نمی روند. خانواده از همه اولتر و مهمترین واحد جامعه بوده است. اگر خانواده به همین منوال که در حال حاضرست باقی بماند پس درینصورت جامعه از بین نمیرود. سپس مذاهب از بین نمیروند. به همین منوال ما نمی توانیم یک جهان و یک بشریت را بمیان آوریم.

خانواده (فامیل) ریشه و سبب میلیونها امراض است. همین خانواده است که اساس یا اولین خشت ملتها، نژاد، و ایجاد سازمان یا گروه های مذهبی اند.

و خانواده نورانیت (برکت) بین مرد و زن را در تمام بشریت از بین برده است.

امروز در دنیای غرب هر سوم ازدواج به طلاق و جنگهای قانونی هراس انگیز که بالای اطفال و مال صورت میگیرد، پایان میابد. و زیادهترین جنایات و قتل های پُر تشدد در جهان در درون خانواده بین اعضای آن رُخ میدهند.

ساختار بنیادی خانواده روی ملکیت نهاده شده است. شوهر خانم خود را ملکیت میسازد و هر دوی آنها اطفال را ملکیت میسازند. و هر لحظه ای که شما یک انسان زنده را ملکیت بسازید یعنی خود را صاحب آن بسازید، شما عزت، وقار و آزادی و عین انسانیت وی را از وی گرفتید. شما هر آنچه زیبا بود از وی گرفتید. و شما به دست های او غل و زنجیر میاندازید. و این امکان دارد که این غل و زنجیرها از طلا ساخته شده باشد. به عوض بالهای آن شما قفس های زیبا داده اید. ولی آن قفس های درخشان به او آسمان یا آزادی آسمان را داده نمی تواند.

خانواده این تلاش را میکند که شما را از تمام جامعه جدا کند، همچنانکه کشور یا ملت شما را از کشور یا ملت های دیگر قطع ربط میکند.

همینکه خانواده از بین برود، تمام امراض مربوطه آن نیز از بین خواهند رفت. همچنان مرض جنون سیاسی هم تا حد زیاد از بین خواهد رفت.

ازینروست که در نشیمن های نو صمیمی انسانها خانواده وجود ندارد.

و این به آن معنیست که ازدواج وجود ندارد.

به عشق و محبت باید برای اولین بار احترام قایل شد. و این از قرن ها حق آن بود. عشق و محبت باید یگانه قانون بین دو فرد باشد. اگر آنها این تصمیم را بگیرند که با هم مشترک زندگی کنند، پس تنها خوشی و رضایت آنها باید عامل یکجا بودن آنها باشد. و بیاد داشته باشید که مانند هر چیز حقیقی که قابل تغییرست، عشق هم تغییر می پذیرد. تنها اشیای غیر واقعی مثل اشیای پلاستیکی دوامدار باقی میمانند.

ازدواج ابدی است، ولی این ابدی بودن بخاطری پسندیده است که عشق در آن کشته میشود.

خانه ای ازدواج بر مقبره عشق اعمار میگردد. ازینروست که طبیعتا ازدواج تنها عذاب، درد، تاسف، غلامی و نابودی مکمل روحانیت انسان را بوجود آورده است.

یک کامیون مثالی باید یک نشیمن صمیمی نو و یکجا بودن دل های ازاد باشد.

اطفال باید مربوط نشیمن صمیمی (کامیون) باشد. والدین بسیار زیاد و به اندازه کافی آسیب رسانده اند. به آنها دیگر اجازه داده نخواهد شد که اطفال را فاسد بسازند، گر چه آنها نیت های خوب دارند. ولی نیت های خوب آنها به چه کار میاید؟ نتایج آنها همه بدشکل است.

والدین به اطفال خود میگویند که با رقابت زندگی کنند و رقابت حسد را بوجود میاورد. آنها به اولاد های خود میاموزانند که شخصیتی در جهان شوند و برای خود یک نامی کمایی کنند. و این حالت زندگی آنها را در عذاب میاندازد - خوشی و مسرت را از بین میبرد و یک جنگ و جدال دایمی را برپا میسازد و این به حدی مضرست که تمام خوشحالی، تمام شیره زندگی و گلهای زندگی را از شما برچیده است و تنها اسکلیت برای تان باقی میماند که برای بدست آوردن قدرت، پول و موفق در جنگ و جدال میباشند. زندگی بیک میدان جنگ تبدیل میشود.

این همه مسولیت بدوش والدین میباشند. آنها به حیث جاه طلبان زندگی کردند و خود را هم تباه کرده بودند. حالا آنها این کیفیت را به اطفال خود به میراث میگذارند. این سلسله مرض از یک نسل به نسل دیگر انتقال می یابد.

ما باید اطفال خود را از ماضی نجات دهیم.

تنها ترین راه حل آنست که اطفال به نشیمن های صمیمی (کامیون) مربوط باشند. اطفال باید با والدین زندگی نکنند. و در هاستل های مشترک زندگی کنند تا آنها افکار اطفال خود را فاسد نسازند. والدین میتوانند با اطفال تنها در روز های رخصتی و یا روز های جمعه ببینند. ولی آنها اساسا مستقل رشد میکنند. و باشندگان کامیون یا نشیمن نو صمیمی باید اطفال را پرورش و حمایت کنند، آنهایی که تبعیضات قومی، دینی، سیاسی، نظری، نژادی.. را که بشریت را تقسیم میکند در نظر نمیگیرند. و این تنها راهیست که با زمان گذشته قطع رابطه شود. این شیوه با اطفال کمک خواهد کرد که مسایل را در روشنی ابعاد مختلف ببینند.

و داشتن یک پدر و مادر از لحاظ روانشناسی خطرناک هم است بخاطریکه اگر طفل بچه باشد وی به تقلید پدر آغاز میکند، و اگر طفل دختر باشد، وی به تقلید مادر آغاز میکند و ازینجاست که مشکلات بزرگ روحی بمیان میاید.

پدر و مادر باید کوشش کند که خود را کنار بگذارد و خاله ها و کاکا ها جای آنها را بگیرد. باید کاکا ها و خاله های بحدی زیاد باشد که حتی مادر بحیث خاله بزرگ و پدر بحیث کاکای بزرگ رول ادا کنند و ازان زیاد پیشروی نکنند.

این یک خبر خوشی است که ساختار خانواده روبه نابودی است.

اگر اطفال در نشیمن های نو صمیمی زندگی کنند - که من هم تجربه کرده ام و موفقیت های بزرگی را دربر داشته است یعنی کودکان خیلی خوشحال و بسیار آزاد میباشند. هیچ مهر مشروط بر آنها نقش نمی شود. آنها به عمر بلوغ زودتر میرسند بخاطریکه هیچ کس کوشش نمیکند که آنها

را به دیگران متکی کنند. از ییروست که آنها مستقل رشد میکنند و اینرا میاموزند که چطور بخود کنند. چنین اطفال زود به سن بلوغ میرسند، روشن میباشند، و یکنوع روحیه قوی میداشته باشند.

و با از بین رفتن خانواده ملت ها از بین میروند بخاطریکه خانواده یک واحد ملت میباشد.

ازینرو من خوشحالم که می بینم خانواده از بین میروند بخاطریکه همراه با آن ملتها هم از بین میروند. و همراه با آن باصطلاح و بنام مذاهب هم یکجا از بین میروند. بخاطریکه این خانواده است که این همه مسایل مذهبی، ملتی و غیره را برشما تحمیل میکند. همینکه خانواده از بین رفت چی کسی برشما عیسویت یا هندویسم را بزور می قبولاند؟

اکنون هر کس وادار میشود که نظریات یا عقاید دیگران را قبول کند.

واین بسیار مصیبت ها و بدبختی ها را بمیان میآورد. و از زندگی تمام خوشی هارا برچیده است. هر کس باید شخص خودش باشد و به زندگی خود از راه استعداد - کسی از راه تخلیق موسیقی، کسی از طریق نقاشی، کسی از راه شاعری و یا مثلا تولید کردن میوه جات مرغوب یا از راه اعمار سرک خوب غنا بخشد. به هرکس اجازه داده شود که از توان و استعداد خود به ارزوی خود برسد.

یک نشیمن نو صمیمی خوب به هر فرد یک وقار می بخشد.

یک کامیون یا نشیمن نو صمیمی تا حد ممکن هوشیاری یا ذکاوت بمیان میآورد و اجازه میدهد که مردم هوشیار هو ذکی شوند، در تلاش حقیقت باشند و این طریقه ایست که شخص را هوشیار می سازد.

با تحقیق و پژوهش هوشیاری انسان مثل شمشیر تیز میشود.

انسان در جهالت زندگی کرده است ازینروست که تمام ادیان جهان بریک چیز تاکید میکند و آن عقیده است. و عقیده برای هوشیاری مثل زهرست.

آنها بر یک چیز تاکید میکنند و آن عقیده است و عقیده برضد تمام پیشرفت هاست.

انسان نو که من از آن تصور دارم او هیچ سیستم عقیدوی یا عقیده نخواهد داشت.

او یک محقق خواهد بود، یک پژوهشگر خواهد بود، و همیشه در تتبع و زندگی او پر از کشفیات میباشد و این کشفیات هم در دنیای درونی و هم در دنیای بیرونی جریان میداشته باشد.

من میخوام هر انسان مانند گالیله، کوپرنیکوس، یک کولمبوس در دنیای بیرونی باشد و در دنیای درونی یک گاتم بودا، یک زردشت، یک چوانگ تسو باشد. تمام تلاش من بریک چیز متمرکزست

و آن اینست که من یک انسان نو را بمیان میاورم که هم اوصاف و کیفیت بودا و هم صفات زوربا (کسی که زندگی کتابی را رها کرد و در پی حقیقت شد) را داشته باشد.

در یک کامیون یا نشیمن صمیمی نو مثالی هرکس هر دوی کیفیات را داشته باشد. یعنی هم کیفیات بودا و هم کیفیات زوربا را که هم با دنیای بیرونی بطور عمیق و به عین سطح در تتبع دنیای درونی دلداده باشد. و هر گاهی که این هر دو پژوهش ها با هم یکجا شوند از شما یک انسان نو به ظهور میاید. و این انسان نو باشد که بشریت را نجات خواهد داد.

یک کامیون باید از یکجا شدن افراد محقق، عاشق، رفقا و کسانی که در تمام ابعاد زندگی مبتکرند باشد. ما می توانیم که جنت را همینجا روی زمین بوجود بیاوریم.

جهان کامیون یا نشیمن های نو صمیمی انسانها :

تصور من از یک جهان نو چنین است که در جهان ملتها وجود نداشته باشد، شهرهای بزرگ وجود نداشته باشد، خانواده وجود نداشته باشد ولی به میلیونها نشیمن های صمیمی انسانها بر روی زمین گسترده باشند که در جنگلهای انبوه احاطه شده باشند، در کوه ها و یا در جزیره های کوچک احاطه شده باشند. یک نشیمن کوچک که قابل اداره کردن باشد میتوان تا 5 هزار افراد در آن زندگی کنند. و در بزرگترین نشیمن ها میتوان پنجاه هزار کسان در آن زندگی کنند. از پنج هزار تا پنجاه هزار مردم امکان دارد تا اداره شوند و اضافه از آن کار خیلی مشکل است، بخاطریکه مسایل نظم و قانون و پولیس و محکمه و جنایتکاران سابقه دوباره سر بلند میکنند.

زندگی کردن در کامیون یا نشیمن های نو صمیمی باین معنیست که کس حرص و خواهشات را ترک کرده باشد و در آن فرصت ها مساویانه برای همه برابریست. مگر بیاد داشته باشید که اختلاف نظر من با کارل مارکس اینست که من تساوی بودن را بر مردم نمی خواهم تحمیل نمایم. بخاطریکه این کار از لحاظ روحی یک کار ناممکن است و هر چیزی را که شما خلاف طبیعت میکنید آن تخریبی و زهر آلود میگردد.

هیچ دو فردی مساوی نیستند.

البته در مورد من سو تفاهم به اسانی بمیان خواهد آمد. ازینرو در مورد دیدگاه من خوب متوجه باشید. من طرفدار مساوات نیستم ولی خواستار عدم مساوات یا بیعدالتی هم نیستم. من طرفدار مهیا کردن فرصت های مساوی برای همه هستم تا هرکسی شخص خودش باشد. به عبارت دیگر در مورد من هر فرد به طور مساویانه بینظیرست.

هیچ دو فردی یک سان نیستند و ازینروست که مسئله مساوات و غیرمساوات هیچ مطرح نیست.

آنها باهم مقایسه شده نمی تواند، یک کامیون واقعی فرصت یا امکانات مساویانه برای تحول میسر میسازد ولی این باید قبول گردد که هر فرد بینظیر (بی مانند) ست.

یک کامیون یا نشیمن های صمیمی انسانها باین معنیست که ما همه توان و طاقت را در یک منبع متحد شود تا به نیازمندی تمام مردم رسیدگی شود.

ازادی بیان و ابتکار باید مطلقا موجود باشد. هر فرد که هر طوری باشد باید احترامش شود. نه اینکه فقط بر اساس یک تصور خیالی به کس نگریسته شود. نیازمندی های وی باید از طرف کامیون همه برآورده شود. و همینکه کامیون غنی تر شده میرود به هرکس باید سهولتها و وسایل تجمل مهیا گردد، بخاطریکه من برخلاف سهولت و لکس بودن نیستم. من سادبست (بیرحم) نیستم و نمی خواهم مردم تحت عناوین زیبا شکنجه شوند. من نمی خواهم هیچ کسی بنام دین یا سوسیالیزم قربانی شوند. به همین منوال هیچ نوع شکنجه خودی هم نباید تشویق شود.

انسان باین کره زمین آمده تا خوشحال باشد، تاحد ممکن زندگی زیبا داشته باشد، درامن و آرامش زندگی کند و مستریح باشد.

من جدا طرفدار آن اختراعات مترقی هستم که انسان را خوشحال نگهمیدارد، زندگی او را طولانی میسازد، او را جوان نگهمیدارد، جور و صحتمند باشد و زندگی بر او مثل یک ساعتیری بگذرد و از گهواره تا گور شکنجه انسان را از بین ببرد.

من طرفدار تمام نعمات و ثروتمندی هستم مگر منابع این ثروت باید مربوط کامیون باشد. به همان مقداری که کامیون یا نشیمن های صمیمی غنا حاصل میکند افراد هم به همان اندازه ثروتمند میشوند. من مخالف فقر و فلاکت هستم و من بدبختی را عبادت نمی کنم. من در فقر و فلاکت کدام کیفیت روحانی را نمی بینم. این یک حماقت مطلق است، و نه فقر و تنگدستی کدام ربطی به روحانیت دارد و نه بیماری و یا گرسنگی با روحانیت ارتباطی دارد. مردم یا باشندگان نشیمن صمیمی باید چنان زندگی کنند که روز به روز غنی تر شوند و طوری زندگی کنند که اطفال زیاد به دنیا نیاورند و مردم زیاد تولید نکنند بخاطریکه نفوس از حد زیاد مردم را به فقر وامیدارد و یتیمان را بمیان میاورد و همینکه یتیمان زیاد تر شده میرود باز اشخاص مانند مادر تیریسا پیدا می شود که آنها را به مذهب کاتولیک تغییر عقیده دهند.

تمام کامیون ها باید با یک دیگر ارتباطات داشته باشند ولی آنها باید تبادل پول نکنند.

پول باید منحل شود. پول به بشریت خیلی آسیب رسانده است. حالا وقت آن رسیده که با پول خدا حافظی شود. بخاطریکه پول جمع شده میتواند. و اگر یک کامیون از دیگران ثروتمندتر شود باز بدبختی زائیده سرمایداری که بعضی سرمایدار و بعضی فقیر میباشند دوباره سر بلند میکند و خواهشات مسلط شدن بر دیگران را بوجود میاورد. بخاطریکه شما پولدار هستید شما میتوانید که کامیون های دیگر را تحت تسلط تان در آورید. پول یک دشمنی از دشمنان انسان است.

از لحاظ اقتصادی کامیون ها مال را باهم تبادل می کنند. آنها در رادیوی محلی خود اعلان خواهد کرد که چنین محصولاتی را آنها در دست دارند، و با آن کامیون های که تعدادی معین آن محصولات را ضرورت دارند ارتباط بگیرند. و محصولات باید بشکل دوستانه تبادل شود که در آن چنه نباشد و استثمار نباشد. ولی کامیون نباید بسیار کلان شود بخاطریکه کلان بودن آن هم خطرناک است.

معیار بزرگ بودن نشیمن های نو صمیمی باید چنان باشد که هر باشنده افراد دیگر نشیمن را بشناسد. و این باید حد آن باشد. هر گاهی که ازین حد بگذرد این کامیون باید به دو کامیون تبدیل گردد، چنانچه دو برادر از هم جدا میشوند یک کامیون هم همینکه بزرگ میشود بدو حصه تقسیم میشود. دو کامیون برادر از او ساخته میشود. و آنها در میان خود عمیقا یکی بر دیگری متکی میباشند، نظریات و مهارت های خود را باهم شریک میسازند نه اینکه مانند نشنلیزم (ملت گرایی) و فنتیسیم (تعصب گرایی) که یکی بر دیگری نیت ملکیت را داشته باشند. چنین چیزی که تعصب گرایی را تشویق کند و یا برای ساختن ملت هیچ دلیلی باید وجود نداشته باشد.

یک تعداد محدودی از مردم میتوانند از زندگی باهم لذت ببرند بخاطریکه رفقای زیاد داشتن این خود یک لذت زندگی است.

تصور من از یک کامیون اینست که زندگی در یک گروه کوچک به شما یک فضای کافی را میسر میسازد و این زندگی را بیشتر بخاطری لذت بخش میسازد که مردم با هم محبت و ارتباط نزدیک داشته باشند. پرستاری و حفاظت اطفال شما از طرف کامیون صورت خواهد گرفت، به نیازمندی های شما از طرف کامیون رسیدگی خواهد شد و ضروریات صحی و ادویه تان نیز از طرف کامیون تدارک خواهد شد. کامیون به یک خانواده مورد اعتبارتان مبدل میگردد بدون آنکه آن امراض را باخود بمیان بیاورد که فامیل ها در زمان سابق بوجود آورده بودند. این یک خانواده نرم تر است که بطور متداوم در تغییرست.

درین صورت نه مسئله ای برای ازدواج خواهد بود و نه مشکلات طلاق وجود خواهد داشت.

اگر دو فردی بخواهند که باهم یکجا زندگی کنند، آنها میتوانند، و اگر آنها یک روز نه خواهند که باهم باشند این هم گپی خوب است. این تصمیم آنها بود که یکجا باشند، حالا آنها میخواهند رفقای دیگر را انتخاب کنند. در حقیقت چرا یک شخص در زندگی خود چندین زندگی نداشته باشد؟ چرا انسان زندگی خود را غنی نسازد؟ چرا یک مرد باید به یک زن چسبیده باشد و یا یک زن به یک مرد چسبیده باشد به استثنای آن حالتی آنها باهم و ازیکدیگر در تمام زندگی لذت ببرند.

ولی اگر به جهان بنگریم این حالت خیلی روشن است. مردم خواستار استقلال از فامیل های خود اند. اولاد ها میخواهند از خانواده های خود مستقل باشند. ولی در نشیمن نو صمیمی ضرورت آن دیده نمی شود که کسی ازین موضوع هیاو بسازد. شما میتوانید هرلحظه خدا حافظی کنید و هم میتوانید در عین حال دوست باشید. این یک زندگی غنی خواهد بود. شما بسیار مرد وزن را

میشناسید. هر مرد یک حالت بی نظیر را داراست و هر زن هم یک حالت بی نظیر را دارا مییابد.

در نشیمن های نو صمیمی با افراد ارشد و سالخورده بخاطر تجربه شان با محبت و احترام پیشامد صورت میگیرد.

افراد ارشد و سالخورده به حیث رهنما و آموزگار نقش ادا میکنند. از سن زیاد کسی معنی بدی نباید گرفته شود بلکه یک رحمت بشمار میرود. درین سن و سال انسان از تمام حرکات طفلانه و حماقت جوانی بیرون میاید. یک شخصی که تمام عمر خود را تعمق روحی انجام داده باشد باید متمرکز و خاموش باشد. آنها به شما خواهد آموخت که چطور بمیرید، بخاطریکه آنها وقتی میمیرند به چنان زیبایی و مسرت خواهند مرد که این برای مردم نشیمن های نو صمیمی یک تحفه آخری خواهد بود.

تمام جهان باید یک بشریت ساخته شود، و تنها به بطور عملی به کامیون های کوچک تقسیم شده باشند. تعصب نخواهد بود، قوم پرستی نخواهد بود و میلیت گرایی وجود نخواهد داشت - پس برای اولین بار ما فکر جنگ را از سر کنار خواهیم گذاشت. ما به صداقت زندگی کرده میتوانیم، که ارزش زندگی کردن را داشته باشد، ارزش لذت بردن را داشته باشد، ساعتیری داشته باشد، پر از تعمق روحی باشد، و مبتکر باشد و باز به هر مرد و زن فرصت مساوی میدهد که نیرو و استعداد خود را به شگوفایی برساند.

دانش (تعلیم) : بسوی واقعیت های بنیادی :

این تعلیمی که از سابق رایج است خیلی ناکافی، نا مکمل و سطحی است. این سیستم تعلیمی چنان افراد را بوجود آورد که فقط عاید خود را بدست بیاورد اما در مورد خود زندگی کردن به آنها کدام بصیرتی نمیبخشید. این تعلیم نه تنها مکمل نبود بلکه مضر هم بود - بخاطریکه بر اساس رقابت و هم چشمی ساخته شده بود.

هر نوع رقابت با تشدد روحی یکجا مییابد و چنان کسانی را بوجود میاورد که مهر و محبت ندارند. تمام تلاش های آنها این مییابد که نام، شهرت و هر قسم جاه طلبی را حاصل کنند - و این خیلی روشن است که آنها برای نام و مقام تلاش میورزند و در تعرض میباشند. این حالت خوشی شانرا از بین میبرد و دوستی شانرا نابود میسازد. و این چنان بنظر میرسد که هر شخص با تمام دنیا در جنگ باشد.

تعلیم تا حال بر یک هدف متمرکز بود: آن چیزیکه شما میاموزید مهم نیست ولی مهم آن امتحان است که یکسال یا دو سال بعد بوقوع می پیوندد. درینجا وقت آینده اهمیت پیدا میکند. که از زمان حال مهم تلقی میگردد. همین وقت حاضر (حال) برای آینده قربانی میشود. و این طریقه بیک اساس زندگی شما مبدل میگردد. شما همیشه وقت حاضر را برای آنچه قربانی میکنید که در حال حاضر موجودیت ندارد. این شیوه در زندگی شما یک خلای بزرگی را ایجاد میکند.

نشیمن نو صمیمی که من از آن تصور دارم تعلیم پنج بُعدی خواهد داشت.

قبل از آنکه من در مورد آن پنج بُعد بحث کنم، به چند نکاتی توجه شما را جلب مینمایم. نخست: در نظام تعلیمی باید امتحان هیچ وجود نداشته باشد. و در عوض آن باید هر روز، هر ساعت از جانب استادان مشاهده و نظارت موجود باشد. باساس تمام مشاهدات و ملاحظات در جریان کل سال این معلوم خواهد کرد ایا شاگرد دیگر بالاتر رود و یا در صنف جاری کمی بیشتر باقی بماند. هیچ کس کامیاب و هیچ کس ناکام نباشد. بخاطریکه نظر ناکامی یک جریحه عمیق حس حقارت را بمیان میآورد. و به همین منوال تصور موفقیت یک نوع بیماری حس عالی بودن را در شاگرد می‌پروراند.

هیچ کسی حقیر و هیچ کسی مافوق نیست. هرکس فقط خودش هست و بینظیرست.

ازینروست که امتحانات جای نخواهد داشت. این به تمام سناریو از سابق تا حال تغییر خواهد داد. مهم اینست که شما همین حالا چه میکنید نه اینکه پس از دو سال پنج سوالی را جواب نوشته یا حل کرده بتوانید. در واقعیت ان هزار ها مسایلی که بر شما در جریان دوسال تحصیلی میگردد تعیین کننده حالت شماسست و ازینرو لازم نیست که تعلیم تنها بر یک هدف متمرکز باشد.

استاد| معلم در زمان سابق حایز اهمیت زیادی بود بخاطری وی میفهمید که تمام امتحانات را موفق سپری نموده است. ولی اکنون حالات تغییر نموده است - و این موضوع حالا خود به یک مشکل مبدل شده است. وقت و زمان بدل میشود ولی پاسخ ما همان سابقه است. اکنون ساحه آموزش بعدی وسیع شده، آنقدر حیرت آور و بقدری تند در حرکت است که کسی نمی تواند یک کتاب بزرگ هم در مورد یک مضمون ساینسی بنویسد - بخاطریکه در همان لحظه ای که شما کتاب را تکمیل میکنید آن از تاریخ سپری خواهد بود. واقعیت های نو واضح و کشفیات جدید بعمل خواهد آمد که کتاب شما را نامناسب به نظر خواهد رسید. ازین خاطرست که ساینس حالا بر کتاب نه بلکه بر مقاله ها و جراید اکتفا میکند.

استاد|معلم سی سال قبل تحصیل کرده بود. در سی سال هر چیز تغییر یافت ولی وی آنچیزها را تکرار ا تدریس میکند که به وی آموختانده شده بود. وی حالا از تاریخ گذشته است و شاگردان خود را نیز از تاریخ میگذرانند. ازینروست که در تصور من معلم دیگر وجود ندارد. جای استاد|معلم را باید رهنما بگیرد. و شما باید فرق این دو را بدانید. رهنما فقط به شما میگوید که در کجای کتابخانه در مورد مضمون معلومات معاصر بدست آورده میتوانید.

در آینده کمپیوتر اهمیت بزرگ انقلابی خود را به اثبات خواهد رساند.

بطور مثال همان طریقه ای که به شاگردان تدریس میگردد یک کار مطلقا بی مود است. بخاطریکه این طریقه تا حال برای پر کردن حافظه متمرکز بود. به هر اندازه بی که حافظه پُر میگردد بهمان مقدار تیز هوشی و درک ذهنی فرد کمتر شده میرود. من اینرا یک فرصتی خوبی

میدانم که شاگردان از جمع کردن و به حافظه سپردن تمام معلومات آزاد میشوند. آنها میتوانند که کمپیوتر کوچک را باخود داشته باشند که تمام معلومات را که آنها ضرورت دارند، داشته باشد. و این با آنها کمک خواهد کرد که تعمق روحی بیشتر داشته باشند، روشنند و معصوم باشند. اکنون اذهان آنها به مسایل غیرضروری و هرزه پاشان است.

در آینده تعلیم روی کمپیوتر و تلویزیون متمرکز خواهد بود. بخاطریکه بمقایسه گفتن و شنیدن آنچه که بطور گرافیکی دیده شوند به اسانی بخاطر سپرده شده میتواند. چشم ها نظر به گوش و دیگر حواس وسیله خیلی قوی اند. و این روش خستگی گفتن و شنیدن را رفع میسازد. و برعکس تلویزیون یک تجربه ای مسرت اورست. جغرافیه و مضامین دیگر در آن بشکل رنگارنگ تدریس شده میتواند.

استاد باید تنها رهنمای بکند که بشما چینل مناسب را نشاندهی کند، این را بیاموزاند که چطور از کمپیوتر استفاده کنید و یا چطور کتاب تازه وقت را بیابید. فعالیت یک رهنما کلا متفاوت خواهد بود. وی به شما علم را نمی آموزاند بلکه تنها به شما در مورد علوم تازه خبر میدهد. وی فقط یک رهنماست.

با در نظر داشت نکات متذکره من تعلیم را در پنج بُعد تقسیم میکنم.

بُعد اولی آن معلوماتی است که شامل تاریخ، جغرافیه و دیگر مضامین بالامثل که میتوان آنرا توسط تلویزیون و کمپیوتر تدریس کرد.

البته در مورد تاریخ باید یک نکته بسیار بنیادی را در نظر داشته باشیم. در حال کنونی تاریخ عبارت از چنگیزخان، نادرشاه، ادولف هیتلر است. اینها تاریخ ما نیستند، اینها بدبختی های ما بودند. حتی این تصور تهوع آورست که انسانها چنان بر انسانهای دیگر ظالم باشند. اذهان اطفال ما نباید به چنین نظریات متاثر شود.

در زمان آینده تاریخ باید مشتمل آن نوابغ سترگ باشد که در زیبایی این کره زمین و بشریت حصه گرفته باشند. این کسان مانند گاتم بودا، سقراط، لائوسو، عارفان بزرگ مانند مولانا جلال الدین رومی، جی کریشنامورتی، شاعران بزرگ مثل والت وایتمنف عمرخیام، ادیبان بزرگ مثل لیوتولستوی، ماکسیم گورکی، فیدور دوستوفسکی، رابیندراناتاگور، باشو ... هستند.

ما باید بُعد مثبت عظمت میراث خودرا تدریس کنیم. و در حاشیه ای آخر صفحه آن کسانی ذکر کردند مانند ادولف هیتلر و دیگران که تا حال بنام اشخاص بزرگ نامیده میشوند. به اشخاصی مانند هیتلر باید در آخر صفحه جای داده شود و یا هم میتوان آنها را در صفحات ذمیمه چنان ذکر شوند که آنها یا دیوانه بودند، و یا از عقده حقارت و یا کدام مریضی روحی دیگر رنج میبردند.

ما باید نسل های آینده را بطور کامل باین آگاه بسازیم که در زمان سابق یک دوره سیاه هم گذشته و بر دوران سابق حکم میراند ولی حالا برای آن دوره تاریک دیگر جای وجود ندارد.

در بُعد اول تعلیم زبانها نیز شامل اند. هر فرد در جهان به حد اقل دو لسان صحبت کرده بتواند. در قدم اول لسان مادری و بدرجه دوم زبان انگلیسی بحیث لسان بین المللی و مکالمه کردن باشد. این زبانها را میتوان از راه تلویزیون هم بطور دقیق تدریس کرد همچنان لهجه، گرامر، و دیگر دستورات را بشکل درست بیاموزند.

ما میتوانیم در جهان یک فضای برادری بیاموزیم: زبان مردم را با هم نزدیک میسازد و هم میتواند دور بسازد. در حال حاضر یک زبان بین المللی وجود ندارد. و این هم بخاطر تعصب ماست. لسان انگلیسی یک زبان کاملا مناسب است بخاطریکه این به سطح جهان به پیمانیه وسیع توسط مردم شناخته شده است.

بُعد دوم تعلیم بُعد تحقیقاتی مضامین ساینسی است که بسیار حایز اهمیت است، بخاطریکه این نیمی از واقعیت ها را یعنی نیم واقعیت بیرونی (خارجی) را میسازد. این را هم میتوان از طریق تلویزیون تدریس کرد مگر تجارب آنها خیلی پیچیده اند و رهنمایی انسانی ضروری بنظر میرسد.

و بُعد سوم تعلیم که در نظام تعلیمی حاضر وجود ندارد و آن آموختن مهارت زندگی کردن است. مردم گمان افکر میکنند که آنها میدانند که عشق چیست. آنها نمی دانند که عشق چیست و آن گاهی که آنها به آن پی میبرند، آن وقت خیلی دیرست. با هر طفلی باید کمک صورت گیرد که غضب، قهر، تنفر، حسد خود را به عشق و محبت مبدل سازد.

یک جز مهم بُعد سومی تعلیم باید احساس خنده و شوخ طبعی هم باشد.

در به اصطلاح تعلیم ما مردم ما را خیلی اندوهگین و جدی میسازد. و اگر یک سوم زندگی شما در پوهنتون به جدیت و تاسف ضایع گردد، این همه در روحيات شما ریشه میگیرد - شما زبان خنده را فراموش میکنید و هر آنکس که زبان خنده را فراموش کند بسیار چیزهای زندگی را فراموش کرده است.

ازینروست که شما باید عشق بورزید، خنده کنید و با عجایب و اسرار زندگی خود را آشنا بسازید. این پرندگان که در درختان میخوانند باید شنیده شوند. این درختان، گلهای، و ستاره ها در آسمان باید با قلب شما تماس داشته باشند. شفق خورشید، و غروب آن فقط چیزهای خارجی نیستند و باید باطنی باشند. احترام به زندگی باید اساس بُعد سوم تعلیم باشد. مردم با زندگی خیلی بی رابطه اند.

بُعد چهارم تعلیم باید هنر ابتکار کردن باشد مانند رسامی، موزیک، کارهای مسلکی، ظروف سازی، بنایی (مهندسی) و هر آن چه که در آن ابتکار گنجانیده شده باشد.

به تمام نو آوری ها باید اجازه داده شود و شاگردان باید آنانرا انتخاب کنند. فقط بعضی مسایل باید جبری باشند بطور مثال آموختن لسان بین المللی، کسب و مستعد شدن برای امرار معاش و تاحدی آموختن هنر ابتکاری هم باید جبری باشد. شما میتوانید از رنگین کمان آموخته و هنر ابتکاری را انتخاب کنید. و این بخاطریست که تا وقتی انسان نیاموزد که چطور خلاقیت داشته باشد، وی هرگز جز هستی که پیهم در ابتکار و خلاقیت است، شده نمی تواند. تنها از راه خلاقیت و ابتکارست که یک شخص میتواند به روحانیت برسد، ابتکار یگانه رحمت است.

و بُعد پنجم تعلیم باید هنر رحلت کردن (مردن) باشد.

بُعد پنجم باید همه در مورد تعمق روحی باشد تا شما بدانید که اصلا مرگ وجود ندارد، و باین آگاه شوید که در شما یک زندگی ابدی جریان دارد. این باید مطلقا یک مسله اساسی باشد بخاطریکه هرکس باید بمیرد. هیچ کس از آن جلوگیری کرده نمیتواند. و در روشنی تعمق روحی شما میتوانید با طریقه های مختلف روحانی زین، دتاوو، و یوگا آشنایی حاصل کنید که از سابق موجود بودند ولی هیچ نظام تعلیمی بان توجه خاصی نکرده اند.

نشیمن های نو صمیمی باید در مورد هنر رحلت کردن بطورمکمل تعلیم حاصل کرده باشند یعنی یک سیستم کاملا نو داشته باشند.

من شخصا خودم یک پروفیسور بودم و با سپردن یاد داشت به اداره پوهنتون استعفاى خودرا تحویل دادم، و در آن گفته بودم که این تعلیم نیست و این مطلقا یک حماقت است و شما کدام چیزی پر معنی را تدریس نمی کنید.

ولی این تعلیم بی معنی در تمام جهان رایج گردیده است - و این نظام تعلیمی چه در اتحاد شوروی باشد و چه در امریکا کدام فرقی ندارد. هیچ کسی در باره ایجاد یک تعلیم کامل تلاش نورزیده است. درین مورد تقریبا هرکس نادان (بی تعلیم) است. حتی آن کسانی که عالیترین درجه تحصیلی دارند در میدان سترگ زندگی بی تعلیم اند. بعضی اشخاص بسیار و بعضی هم کمتر ولی همه بی تعلیم اند، این بخاطری که تعلیم در مجموع بشکل مکمل ان در هیچ جای وجود ندارد.

انتقام (کینه جویی) یا درایت : حاکمیت قانون یا حاکمیت مهر وصله رحمی

تمام سیستم های قانونی جامعه بغیر از انتقام (کینه جویی) چیزی دیگری نیست. انتقام از کسانی که درین سیستم عیار نمی گردند. به فکر من قانون برای حفاظت عدالت نیست، قانون برای حفظ فکر گروهی است و این مهم نیست که این کار باعدل است و یا بی عدلست. قانون برضد فرد است و حامی گروه یا جمعیت است. این یک تلاش برای محدودیت انفرادیت، ازادی وی و آن امکانات که شخص خودش باشد، میباشد.

تحقیقات معاصر درین مورد خیلی مسایل را روشن ساخته و آن اینست که حد اقل ده فیصد افراد که به حیث جنایت کاران شناخته شده اند در مقابل آن جنایات مسول شناخته نمی شوند. این بخاطر است که جنایت آنها پیدایشی و به آنها به میراث رسیده است. این متلیکه کسی کور باشد و در کور بودن خود مسول نمیباشد، و به همین منوال یک قاتل هم در قتل خود مسول شمرده نمی شود. بهر دوی آنها این حالت به میراث رسیده - یعنی به یکی کور بودن و دیگر قتل کردن.

در حال حاضر این یک واقعیت قبول شده ساینسی است که بیک کسی بخاطر جرمش سزا دادن یک حماقت است. این عینا مانند آنست که یک شخص که بمرض سل مبتلاست و به او سزا بدهند و کسی به مرض سرطان مبتلا باشد و شما وی را به زندان بیاندازید. تمام جنایت کاران هم از لحاظ روانی و هم از لحاظ روحی مریض هستند.

من از آن تصویری که در مورد نشیمن های نو صمیمی دارم، در محکمه آن نه تنها ماهرین قانون بلکه آن افراد هم شامل باشند که در مورد مسایل ارثی و اینکه چطور جنایت از یک نسل به نسل دیگر هم انتقال میابد، نیز بدانند. آنها در مورد سزا تصمیم نخواهند گرفت بخاطریکه هر سزا غلط است - نه تنها غلط است بلکه هر سزا دادن خود یک جنایت است.

هر آن شخصی که یک عمل غلط را انجام میدهد باید بیک موسسه مناسب - بیک کلینک مسایل روحی و یا بیک مرکز تحقیقات روانی و یا میتوان بیک بیمارستان برای عملیات کردن فرستاده شود. چنین افراد به رحم، محبت و کمک ما نیاز دارند. بجای رحم و محبت ما از قرن ها به آنها سزا داده ایم. انسان تحت عناوین زیبای مانند نظم، قانون، عدالت ظلم های بیحدی را مرتکب شده است.

انسان نو زندان نخواهد داشت و قاضی ها و ماهرین قانون نخواهد داشت.

قاضی ها و ماهرین قانون مطلقا غیر ضروری و بر وجود جامعه مثل دانه سرطان اند. در آنجا باید چنان اشخاص مهربان، ساینس دانان، افراد با تعمق روحی و صله رحم باشند تا تتبع کنند که چرا سبب شد که یک شخص مثلا مرتکب تجاوز جنسی گردید: آیا وی واقعا مسول است؟ به فکر من وی به هیچ وجه مسول نیست. این شخص را یا کشیشان (اخوندها) و یا براساس تبلیغ مذهبی که وی باید مجرد (با پرهیز از تماس جنسی) زندگی کند و از هزاران سال بخاطر فشار آوردن وکنترول خود رواج باقی مانده است، به تجاوز جنسی وادار ساخته است. این نتیجه قیودات که تحت عنوان اخلاق بمیان میاید، است و یا اینکه از لحاظ بیولوژیکی آن هورمون های را دارد که وی را به تجاوز جنسی وامیدارد.

باوجود اینکه شما در یک عصر و جامعه مدرن زندگی میکنید، لاکن اکثریت شما افکار معاصر ندارید بخاطریکه که شما به آن واقعیت ها خبر ندارید که ساینس بشکل دوامدار کشف کرده میرود. نظام تعلیمی تان شما را از خبرشدن باز میدارد. ادیان شما، شما از خبرشدن باز میدارد، حکومت های شما، شما را از خبر شدن باز میدارد.

آن کسانی که مرتکب تجاوز جنسی یا زنا بزرگ می‌شوند شاید از آن پرهیزگارانیکه در تمام عمر میتوانند با یک زن احتیاجات خود را مرفوع می‌سازند و آنها فکر میکنند که خیلی پرهیزگارند، هورمون آنها زیاد باشد. یک مردیکه هورمون زیادی داشته باشد شاید وی به زنان زیادی احتیاج داشته باشد و به همین منوال یک زن به مردان زیاد ضرورت داشته باشد. این مسله اخلاق نیست بل مسله بیولوژیکی است. آن کسی که مرتکب تجاوز جنسی میشود به صله رحمی همه ما نیازمندست و این فرد به یک نوع عملیات ضرورت دارد تا هورمون های اضافی وی را از بین ببرند تا وی را آرام و خونسرد بسازد.

به چنین یک کسی که سزا داده میشود، یک عمل احمقانه است.

با سزا دادن باین فرد در هورمون های وی دگرگونی نماید. و اگر وی را به زندان بیافگنید شما وی را به انحراف هم جنس بازی وادار خواهید ساخت. به اساس راپور سروی که در زندان های امریکایی صورت گرفته معلوم شد که 30% زندانیان رابطه جنسی همجنس را برقرار داشتند. و این سروی بر اساس اقرار زندانیان بوده و ما نمی دانیم که به چه تعداد افراد این واقعیت را پنهان ساخته و اعتراف نمی کنند. سی فیصد هم فیصدی کمی نیست. در لیلیه های راهبان این تعداد هنوز بیشترست، یعنی پنجاه فیصد، شصت فیصد. و این همه مسولیت بدوش احمق های ما میباشد که به آن ادیانی چسبیده اند که از تاریخ گذشته اند و از جانب تحقیقات ساینسی حمایت نمیشوند.

بنای نشیمن های نو صمیمی انسانها بر اساس خرافات نه بل که بر ساینس خواهد بود. اگر یک کسی مرتکب چنین عملی میشود که بدیگران مضر باشد، در آنصورت جسم وی راباید تحت پژوهش قرار دهند. شاید وی به دگرگونی فزیولوژیکی ویا بیولوژیکی نیازمند باشد. مغز وی باید مطالعه شود. شاید وی به تحقیق روانی ضرورت داشته باشد. و از همه امکان عمیقتر شاید آنست که نه وجود و نه مغز وی قابل کمک است و معنی ان اینست که بیک احیا روحی، بیک تصفیه روحی عمیق نیاز دارد.

ما باید بجای محاکم مراکز مختلف برای تعمق روحی داشته باشیم تا فرد بینظیر راه خود را دریابد.

بجای ماهرین قانون که به آنها کدام ضرورتی هم دیده نمیشود و آنها آن طفیلی های اند که خون ما را مینوشند ما باید ساینس دانان قانع کننده به سطوح مختلف داشته باشیم بخاطریکه کسی یک نقیصه کیمیای، یک کس ممکن نقیصه بیولوژیکی داشته باشد، و کسی هم نقص فزیولوژیکی داشته باشد. ما به همه این ماهرین، معالجین، مکاتب روانشناسی، و همه تعمق کنندگان روحی نیازمند ایم. ما میتوانیم که در زندگی آن افراد مظلوم که قربانی امراض جبری نامعلوم شده اند و باز از جانب ما جزا دیده اند و عذاب دوچند بالای آنها میگردد تغییر بیاوریم.

اولتر از همه آنها از یک بیماری جبری بیولوژیکی نامعلوم رنج میبرند. در مرحله دوم آنها در دست قاضیان شما که از قصابان و قاتلان مسلکی کمتر نیستند، وکیلان مدافع شما، همه ماهرین

قانون شما و اداره کنندگان زندانهای شما تحت شکنجه میایند. بزبان ساده بگوییم که این جنون بحدی است که انسان آینده بآن باور نخواهد کرد.

این عینا شبیه روشی است که در زمانه های گذشته افراد دیوانه را لت و کوب میکردند تا جنون آنها را علاج کنند. آن کسانی که یک نوع جنون داشتند و تصور میکردند که آنها توسط جن گرفتار شده اند و آنقدر آنها را ضرب و کوب میکردند تا آنها را به کوما می رساندند. و آنها این روش را علاج مینامیدند. به میلیون ها افراد بخاطر این علاج بزرگ شما از بین رفتند.

حال ما به اسانی گفته میتوانیم که آن مردم خیلی وحشی، جاهل و احمق بودند. و به همین طریق در مورد ما هم در آینده قضاوت خواهند شد. من اینرا به جرات گفته میتوانم که محکمه های شما وحشی اند، قوانین شما وحشی اند.

جزا دادن در ذات خود یک عمل غیر ساینسی (علمی) است.

در جهان چنین کسی وجود ندارد که آن جنایتکار باشد. هر کس بنحوی مریض است، و به رحم و علاج علمی نیاز دارد. اکثریت جنایات شما از بین خواهد رفت.

مگر اولتر از همه ملکیت شخصی باید از بین برود. ملکیت شخصی دزد، قطاع الطریق، کیسه بر، کشیش و سیاستمداران را بمیان میارود.

سیاست یک نوع مریضی است.

انسان از امراض مختلف رنج میبرد و بآن پی نمیرد که آنها بیماری هستند. وی به جنایتکاران کوچک جزا میداد ولی جنایتکاران بزرگ را عبادت میکرد. سکندر اعظم کی بود؟ یک جنایتکار عظیم که به سطح خیلی بلند مردم را به قتل رساندند. ادولف هیتلر به تنهایی به میلیونها مردم را از بین برد، ولی وی در تاریخ در قطار اشخاص بزرگ نامیده میشود.

ناپلیون بیناپارت، ایوان دی تیریبیل، نادرشاه، چنگیزخان، تیمور لنگ همه جنایتکاران به سطح عالی اند. آنها به میلیون ها مردم را به قتل رسانده اند، به میلیون ها مردم را زنده سوزانده اند ولی آنها در قطار جنایت کاران شمرده نشده اند. و یک کیسه بر که یک دالر را از جیب شما میزند از طرف محکمه وی به جزا میرسد.

یکبار که ملکیت شخصی از بین برود ... و در نشیمن های نو صمیمی ملکیت شخصی وجود نخواهد داشت، هر چیز از هر کس خواهد بود. یک چیز طبیعی است که دزدی از بین خواهد رفت. شما خواهید دید که نه دزدی خواهید کرد و نه ذخیره خواهید کرد. شما هوا را دزدی نمیکنید. یک نشیمن صمیمی باید بحدی در هر چیز غنی باشد که حتی یک پسمانده ترین شخص هم در فکر جمع کردن نباشد. و فایده ای آن چه خواهد بود؟ هرچه تازه میسر خواهد بود.

پول باید از جامعه محو شود.

یک قریه نشیمن صمیمی به پول نیاز ندارد. ضرورت های شما باید از جانب نشیمن های صمیمی مرفوع گردد. همه تولید خواهند کرد، و همه تلاش میورزند تا نشیمن های صمیمی غنی و ثروتمند ترگردند و این را هم بپذیرد که چند کسی تنبل خواهد بود ولی درین کدام نقصی وجود ندارد.

در هر خانواده شما یک فرد تنبل را خواهید دید. کسی شاعر می باشد، کسی نقاش است، کسی تنها نی مینوازد مگر باز هم شما این افراد را دوست می داشتید. به یک چند فرد تنبل باید احترامه اجازه داده شود که در نشیمن زندگی کنند. در واقعیت آن نشیمن های صمیمی که چند فرد تنبل داشته باشد و هیچ کاری از آنها پوره نیست، و تنها یا تعمق روحی را عملی میکنند، یا گیتار مینوازند مردم دیگر خرمن را درو میکنند از قریه جات دیگر کمتر ثروتمند خواهند بود. درین مورد یک کمی باید از دید انسانی هم نگریم، بخاطریکه این افراد نیز بی فایده هم نیستند. آنها ممکن در تولید محصولات موثر نباشند مگر آنها یک کمی فضای خوشحالی و مسرت را بمیان میاورند. رول و اشتراک آنها هم در حق قریه با معنی و هدفمند است.

همراه با محو شدن پول بحیث ذریعه تبادل، بسیاری از جنایات هم از بین خواهند رفت.

با از بین رفتن ادیان رسمی که با خود خرافات محکومیت، اصول پرهیزگاری را بمیان آورده، بسیاری از جنایات مثل زنا، جبری، انحرافات اخلاقی مانند همجنس بازی، امراض مانند ایدز چنان از بین خواهد رفت که مردم آنها را فراموش خواهند کرد. و هر گاه یک طفلی از آغاز با احترام و تعظیم به زندگی، احترام به درختان بخاطریکه آنها زنده اند، احترام به حیوانات، تعظیم به پرندگان، پرورش یابد و بزرگ شود - آیا شما فکر میکنید که چنین طفلی یک روز به قاتل تبدیل شود؟ این یک مسله تقریبا غیر قابل تصور خواهد بود.

و اگر زندگی پُر از سرور باشد، پر از نغمه و رقص باشد، آیا فکر میکنید که یک روز کسی خواستار خود کشتی گردد. نود در صد جنایات با زندگی مسرت بار بشکل اتومات از بین میرود، تنها ده فیصد جنایات که ریشه یا خواص ارثی دارند ممکن باقی بماند و آن بیماران به بستر شدن در شفاخانه نیاز دارند نه اینکه به زندان ها فرستاده شوند یا محکوم به اعدام شوند. این همه جزاها وحشتناک، غیر انسانی و دیوانگی است.

قریه جات نو صمیمی نو، انسان نو میتواند بدون کدام قانون، بدون کدام نظام زندگی کند. عشق و صله رحمی قانون وی خواهد بود، دانستن و آگاهی نظام وی خواهد بود.

در هر مسله مشکل آخرین وسیله آنها ساینس خواهد بود.

بشریت را خوش بسازیم :

افراد بدبخت خیلی خطرناک میباشند. و دلیل واضح آن اینست که آنها پروای آنرا ندارند که این زمین بقا کند یا نه؟ این افراد از لحاظ روحی بحدی بدبخت اند که فکر میکنند خوب است که هر چه از بین برود. آیا وقتی شما در زندگی بدبخت باشید، پروای کسی را دارید؟

تنها مردم خوشحال، با وجد، پر از رقص و نشاط میخواهند که این زمین تا ابد باقی بماند.

به زبان ساده بگوییم که جدیت یک بیماری روحی است ولی صدق و صفا تماما یک پدیده جداگانه است.

یک فرد جدی خنده کرده نمیتواند، رقص کرده نمیتواند و بازی کرده نمیتواند. وی هر وقت خود را کنترل میکند، و برای شخص خود مثل یک نگهبان زندان میباشد. شخص صادق از صدق خود لذت می برد، به صدق رقص میکند، از ته دل می خندد. در حالت خنده تمام وجود شما یک واحد میگردد، فکر شما متحد میشود، هستی شما با هم یکجا میگردد - حصه های تقسیم شده شما از بین میروند و جنون شخصیت شما از بین میروند.

**در خنده کردن انرژی شما بشما باز گشت میکند،
اگر خنده شما از شما گرفته شود این خود خنثی شدن حال روحانی شماست.**

آن کسانی که در اطراف من جمع شده اند، اینرا میآموزند که چطور بیشتر خوش باشند، چطور تعمق روحی داشته باشند، بیشتر زندگی کنند، بیشتر عشق بورزند، و عشق و خنده را در جهان پخش و همه گیر بسازند. این یگانه حفاظت در مقابل اسلحه اتمی میباشد.

اگر تمام جهان این را بیاموزد تا عشق و محبت را درپیش گیرند، خوشحال باشند، رقص کنند، در آن صورت رونالد ریگن و میخایل گورباچف حیران خواهند ماند که این چه اتفاق افتاده - آیا همه جهان دیوانه شده!

آن کسانی که پُر از سروراند، قانع هستند، آن کسانی نیستند که در کشتن دیگران که به آنها آسیبی نرسانده اند، مجبور گردند. درینجا مسله حیران شدن نیست که در طول تاریخ پرسونل عسکری را از لحاظ جنسی محروم نگه میداشتند، بخاطریکه آن اشخاص محروم از لحاظ جنسی مجبور بودند تا تخریب کنند. بر آنها قیودات جنسی آنها را به تخریب و انهدام کردن وامیداشتند.

ایا شما گاهی در خود ندیده اید هر زمانی که شما پُر از شادی بودید، شما فوراً خواستید که چیزی را خلق کنید. ولی زمانی که شما احساس بدبختی میکنید، در عذاب هستید، میخواهید یک چیزی را از بین ببرید. این یکنوع انتقام است. حکومت ها تمام افواج عسکری را از لحاظ جنسی محروم نگهداری کرده اند و هر گاهی که آنها کسی را بکشند، آنها لذت میبرند. با این روش حداقل انرژی مقید آنها بروز داده میشود. البته بشکل خیلی نامطلوب و غیر انسانی ان. ولی این خود یک نوع ابراز کردن (انتقام) است.

بدینسان شما متوجه شده باشید که رسامان، شاعران، مجسمه سازان، رقصان از لحاظ جنسی اشخاص محروم نیستند. و در واقع آنها خیلی جنسی هم با اشتیاق هم هستند بخاطریکه آنها خیلی در عشق اند. آنها با اشخاصی زیادی در عشق و محبت اند. شاید این محبت بحدی زیاد است که با یک کس کفایت نمی کند تا عطش شان سیراب گردد. در طول تاریخ آنها توسط راهبان، کشیشان محکوم میشدند. راهبان همینرا میگفتند که شاعران، رسامان، مجسمه سازان، موسیقی سازان مردمان خوبی نیستند. اما این کسانی هستند که زیبایی را به بشریت آورده اند و این کسانی اند که گلهای خوشی را برای بشریت پرورانده اند و رقص زیبایی را ایجاد کرده اند. این هنر ها یکی از اصل اصول زندگانی اند. یعنی اگر کسی تخلیق نکند، او نمیتواند که به مقام عالی و قار خود برسد.

تخلیق و ابتکار شما، بشما ازادی، قوت، ذکاوت و شعور عالی می بخشد.

و در عین حال ببینید که راهبان باین جهان چه کرده اند؟ آنها زنان را سوختانده اند و به آنها جادوگر خطاب میکردند. آنها مردمانی را کشتند که به ادیان دیگر تعلق داشتند. آنها مردم مبتکر نبودند. آنها این زمین را مقام رفیع ندادند و زندگی را تقویه نکردند.

ما اینرا لازمی میدانیم که از هر بعد افراد مبتکر باید احترام و تعظیم شوند.

و ما باید بیاموزیم که انرژی خودرا طوری تبدیل کنیم که تا آنها محکوم و مقید نباشند، تا آنکه این انرژی یا طاقت در محبت شما اظهار گردد، در خنده شما معلوم گردد و در خوشحالی شما اظهار گردد. و این زمین چیزهای از جنت هم بیشتر دارد. و شما احتیاج ندارید که جای دیگری بروید.

جنت چنان چیزی نیست که باید بدست بیاید بلکه باید خلق گردد.

این به ما مربوط است.

این بحران کنونی به ما فرصت میدهد که افراد با جرات با زمان گذشته قطع رابطه کنند و با یک شیوه جدید زندگی را آغاز کنند. نه آن چنانی که صرفا شکل زندگی گذشته را تغییر دهند، و نه چنانکه ادامه زندگی گذشته باشد، نه اینکه کمی از زمان گذشته بهتر باشد بلکه بطور قطعی کاملا نو باشد.

و این زندگی نو باید همین حالا آغاز شود. بخاطریکه وقت خیلی کوتاه است. در آخر قرن بیستم یا اینکه ما بتاریخ نو انسانی داخل میشویم یا اینکه هیچ کدام ما - حتی یک گل وحشی هم زنده نخواهد ماند. هر چه از بین خواهد رفت.

به علاوه بم نیوترون که قبلا هم ساخته شده بود، در اتحاد شوروی و شاید در امریکا هم تجربیات روی استعمال شعاع کشنده صورت میگردد. به مقایسه پرتاب کردن بم این خیلی ساده تر است که شعاع کشنده پاشیده شود تا به اسانی مردم زنده، حیوانات، پرندگان و درختان را از بین ببرند. و تنها اشیا غیر زنده باقی خواهند ماند که عبارت اند از خانه ها، معبدها، کلیسا ها و امثال هم... این

واقعا یک واقعه غم انگیز خواهد بود. و این اشعه غیر قابل دیداست. بما تنها اینقدر معلوم است که این اشعه وجود دارد و آنها میخواهند بدانند که چطور میتوانند آنرا بپاشند و چطور آنرا به یک هدف معین برسانند و هر آنچه زنده پیشرو میاید از بین ببرند.

ما به مردم خیلی خوشحال ضرورت داریم تا بتوانیم از جنگ سوم جهانی جلوگیری کنیم. تمام این اسلحه اتمی و ماشین های جنگی تخریبی به میل خود کار نمیکند. آنها از طرف انسانها و عقب آن دست انسانها فعالیت دارند.

یک دستی که به زیبایی گل گلاب پی میبرد، نمیتواند بر هیروشیما بم پرتاب کند.

یک دستی که از زیبایی عشق آگاه هست آن دستی نیست که تفنگ کشنده را بشانه بیندازند. شما اگر کمی درنگ کنید در انصورت میدانید که من چه میگویم.

من میگویم که تبسم (خنده) را پخش کنید، عشق و صفا را تکثیر کنید، ابعاد مثبت زندگی را پخش کنید و گرداگرد زمین را همه گلزار سازید. هر آنچه زیباست آنرا تمجید کنید و هر آنچه غیر انسانیست آنرا تقبیح و محکوم کنید.

اگر شما میخواهید که جهان بیک پدیده جدید و انسان را به یک شعور نو مبدل سازید، شما باید تمام جهانرا از دستان سیاستمداران و راهبان دور نگهدارید. انسان باید ازین بلا و آفت ها رها و آزاد شود.

کار ما اینست که شعور مردم را روشن سازیم، به آنها آگاهی دهیم، عشق و صفا بورزیم، تفاهم بیاوریم، خوشی و مسرت بیاوریم و بر روی زمین خوشی و شادی رقص را پخش کنیم.

اگر مطلبم را در یک جمله خلاصه بسازم میتوانم بگویم که : اگر ما بتوانیم بشریت را خوشحال بسازیم، جنگ جهانی سوم عملی نخواهد شد.

فصل سوم : اکادمی بین المللی ساینس مبتکر، هنر و شعور عالی (خودشناسی) بزرگترین ترکیب (اتصال)

ساینس دیگر برای اسایش بیشتر زندگی، لوکس بودن، و زیبایی بیشتر خواهد بود و تعمق روحی باید یک جز حتمی تعلیم مبدل گردد. تعادل بین این هر دو (ساینس و تعمق روحی) یک انسان کامل را بمیان میآورد.

بدون تعمق روحی شما نمیتوانید که ذکاوت روشن داشته باشید، یک اساس داشته باشید و نمیتوانید که یک دورنمای ساده و معصوم داشته باشید.

من می‌خواهم که از مرکز ما بتدریج یک دانشگاه برای مسایل ساینسی ایجاد گردد. این شاید بزرگترین ترکیب (اتصال) در جهان باشد.

تتبع یا تحقیق روحانی به هیچ وجه مانع تحقیق حقیقت عینی نمی‌گردد بخاطریکه هر دو ابعاد بطور مکمل از هم جدا اند. آنها یکی بر دیگری واقع نمی‌گردند. شما می‌توانید در عین حال هم ساینس دان و هم یک شخص با تعمق روحی باشید. در حقیقت هر قدر شما در تعمق روحی عمیقتر بروید بهمان اندازه بشما حالت روشنتر رُخ میدهد، فراصت بهتر بوجود می‌آید و در وجود شما نبوغ هم می‌شگفت. این حالت میتواند در شما کلا یک ساینس جدید را بمیان آورد.

به فکر من این ساینس جدید یگانه ساینسی خواهد بود که دو ابعاد خواهد داشت: بُعد اولی بر جهان بیرونی کار خواهد کرد و بُعد دومی در جهان درونی کار میکند و یک جهان کافیست.

ساینس یک واژه زیباست که معنی آن فهمیدن/درک کردن است.

ساینس از روش مشاهده استفاده میکند. روحانیت هم از روش مشاهده کار می‌گیرد و بالای آن نام ذکر یا تعمق روحی گذاشته اند. این یک مشاهده درونی خودی شماست.

ساینس این روش مشاهده را آزمایش نام نهاده است و روحانیت بر این مشاهده یا دیدنگری تجربه کردن کار نام گذاری کرده اند. آنها هر دو از یک نقطه آغاز میشوند ولیکن بجهت مختلف حرکت میکنند. ساینس بطرف بیرونی و روحانیت بجهت درونی میرود.

من مطلقا با هر آنچه که ریشه بر دلیل، منطق، تجربه کردن و آزمایش کردن نداشته باشد، علاقه ندارم.

ساینس زمان گذشته بحیث یک عکس العمل بر ضد دین بمیان آمد.

در مورد این ساینسی که من صحبت میکنم بر ضد هیچ چیز نیست بلکه یک فروریزی و شگوفایی نیرو، ذهانت و ابتکار است. سیاست ساینس را فاسد ساخته بخاطریکه علاقه آن تنها با جنگ و جدال است. ادیان نمی‌توانست که ساینس را بپذیرد بخاطریکه آنها همه خرافاتی بودند. و ساینس همه خدایان خیالی و خرافات آنها را از بین میبرد. ساینس در طول سه صد سال اخیر حالات خیلی ناگوار را پشت سر گذاشت. این بخاطریکه از یک سو با دین در جنگ بود و از جانب دیگر بطور غیر شعوری در حلقه غلامی سیاستمداران گیر افتاده بود.

من می‌خواهم که این مرکز ما رشد کند و ترتیباتی را براه انداخته ام که اینجا برای یک اکادمی جهانی ساینس و مسایل هنری وقف بوده و هدف آن تقویت مثبت زندگی باشد.

آن ساینسی که حادثه غم انگیز هیروشیما و ناگاساکی را بمیان آورد و در آن به هزار ها مردم، پرندگان و درختان بدون کدام دلیل از بین رفتند همه این بخاطر سیاستمداران بود تا ببینند که آیا

انرژی اتمی کار میکند یا خیر - و همین ساینس است که کمک میکند تا در همه ابعاد زندگی خوراک بیشتر، زندگی طولانی تر، صحت خوبتر، و شعور بلند تر را بمیان آورد. مگر بشرطیکه ساینس باید از دست سیاستمداران بیرون گردد. و ساینس باید در باره ادیان هم پریشان نباشد.

ساینس دانان که در زمان گذشته با ادیان بخاطری در پریشانی بودند که آنها نیز از ادیان متأثر و مشروط تربیه شده بودند.

من با بعضی از ساینس دانان در تماس بودم که جایزه نوبل را بدست آورده بودند و در مورد حقوق من در کشور های دیگر مبارزه میکردند. هیمن برندگان جایزه نوبل، ساینس دانان عالیرتبه، هنرمندان شعبات مختلف در ایجاد این اکادمی نقش خواهند داشت و آنها تلاش خواهند ورزید که جلو همه ابعاد تخریبی ساینس را بگیرند.

رفقای ما که در آنها ساینس دانان، هنرمندان، دوکتوران بسیارند در ایجاد این اکادمی یاری خواهند کرد. ما به تمام مردم جهان زمینه تحصیل را مساعد خواهیم ساخت که تا بیایند و طریقه جدید ساینس را بیاموزند، طریقه های نو هنر که زندگی را بطور مثبت آن تقویه نماید، در بشریت عشق و صفا پخش نمایند و برای یک انقلاب نهایی که یک حکومت واحد جهانیست، آمادگی بگیرند.

و این گام نخستین اکادمی جهانی ساینس مبتکر، هنر و خودشناسی خواهد بود بخاطریکه اگر ساینس دانان تمام جهان آهسته آهسته از چنگال سیاستمداران برابند و باین طریق قدرت همه سیاستمداران به پایان خواهد رسید. آنها صاحب قدرت نیستند بخاطریکه ساینس دانان آنها را حمایت میکنند. وساینس دان حالا با یک مشکل رودروست. و این بخاطری که چنین یک اکادمی یا اداره ای وجود ندارد که به آنها مواد، وسایل، ماشین های که درکارند مهیا سازند.

این اکادمی را بدون کدام استثنا تمام ساینس دانان جهان حمایت خواهند کرد، ازینکه آنها می نگرند که آنها نه در خدمت زندگی بلکه در خدمت کشتن حیات هستند.

ما میتوانیم که برای تحقیقات ساینسی یک کتابخانه بزرگ داشته باشیم تا رفقای ما بتوانند در آن کار و مطالعه کنند. و ترکیب آن چنان باشد که هر کس که درین اکادمی کار میکند در پهلوی آن تعمق روحی نیز اجرا کند. این بخاطریکه اگر تعمق روحی شما در شما عمیق نرود، منابع عشق و محبت شما خواب برده باقی میماند، گل سعادت و شادی شما نمی شگفت.

ساینس باید برای انسان باشد نه اینکه انسان برای ساینس.

البته ساینس میتواند که سبب یک مددگار بزرگ ثابت شود اگر آن ساینس دانانی که قدرت تخریب دارند از سمت خود برداشته شوند. و در واقعیت ساینس دانان میخواهند که از سیاسیون جدا شوند ولی آنها جای ندارند که دور شوند. آنها همه احساس تقصیر میکنند.

البرت انشتاین در حالی دنیا را وداع گفت که کاملاً خود را مقصر و گنهکار احساس میکرد بخاطریکه وی باعث شد که بم اتمی ساخته شود و این بم ها را به رییس جمهوری امریکا روزولت تسلیم کرد. و هنگامیکه این بم ها بدست سیاستمداران افتاد، البرت انشتاین بنوشتن نامه ها آغاز کرد و خواستار آن شد که این بم باید استعمال نشود و چنین بمها باید وقتی استعمال شوند که دیگر چاره ای نباشد. ولی هیچکس پروای مکتوب های وی را نکرد. کی د قصه ای او بود؟ و این بم ها بلاخره بدون کدام دلیل بکار افتادند.

ساینس دانان حالا در مضیقه اند. آنها بطور انفرادی کار کرده نمی توانند و آنها باید تحت دستور حکومت کار کنند. منافع حکومت در جنگ است. و به همین منوال ادیان هم از ساینس دانان حمایت نمی کنند ازینکه کشفیات آنها خرافات مذهبی آنها را از بین میبرد. یک خلای بزرگی وجود دارد که من میخوام با اکادمی ساینس، هنر و خود شناسی که برای زندگی، محبت و تبسم وقف باشد، پُر کنم و مطلقاً چنان وقف باشد تا یک بشر خوب، محیط پاک و خالص را بمیان آورد و آن روابط طبیعی را که انسان با محیط خود در هم و بر هم زده دوباره احیا کند.

بزرگترین کاری که اکادمی انجام خواهد داد آنست که ساینس خالص و سالم را بمیان خواهد آورد عیناً مثل آنکه من این تلاش را دارم تا روحیه خالص دینی را بوجود بیاورم.

انسان میتواند در درون خود روحیه خالص دینی را بمیان آورد - یعنی اینکه صاحب عشق، صاحب خاموشی، صاحب تعمق روحی باشد و همینطور یک شعور خالص خاموشی داشته باشد تا هیچ قسمتی از ساینس طوری کار کند که باعث تخریب قسمت دیگری شود.

بدرجه دوم بزرگترین وظیفه ای که این اکادمی انجام خواهد داد آنست که تا حال ساینس بطور تصادفی رشد کرد. در ساینس یک جهت یا طرف معلوم نبود و مردم فقط به اختراعات و کشفیات ادامه میدادند بدون آنکه کدام نظریه ای برای هدف آن (یعنی برای چه) داشته باشند. حتی درین حالت تصادفی ساینس دستاورد زیادی داشت. ولی این همه ساینس و کشفیات در خدمت تخریب است. ساینس خالص (سالم) به ساینس یک جهت خواهد بخشید و تمام شعبات ساینسی یک وحدت را حاصل خواهند کرد تا بتوانند نه به ترتیب شعبات مجزا بلکه به حیث یک واحد مکمل کار کنند.

به این ترتیبی که ساینس در حال حاضر فعالیت میکند چنان تخصصی شده که یک شعبه به شعبه ای دیگری پی نمیرد. این یک حالت خطرناک را بمیان آورده است. ولی جلوگیری آن ممکن است. این جلوگیری باساز ذکاوت انسان ناممکن بود. حتی فهمیدن به تمام معلومات یک شعبه ساینس یک کار ناممکن است. فهمیدن به تمام معلومات همه شعبات ساینس خیلی کار ناممکن است بخاطریکه مغز انسان این ظرفیت را ندارد. ولی کمپیوتر یک راه را درینمورد میگذشاید.

با استفاده از کمپیوتر میتوان تمام معلومات مربوطه ساینس را جمع آوری کرد و بحیث یک ساینس واحد از آن کار گرفت.

و کمپیوتر همچنان میتواند معلومات را بطوری ترتیب کند که نکات متناقض را نشاندهی کند. همچنان میتواند کمک کند که ساینس را بحیث یک واحد منظم ترتیب کند تا یک شعبه ای آن بضد شعبات دیگر عمل نکند.

مسائل بسیاری وجود دارد که اکادمی جهانی روی آن کار کند. این نظریه باید به هر کنج و کنار جهان رسیده شود که بدبختی یک پدیده ای غیر طبیعی است. غم و پریشانی بیماریست. حرص برای قدرت گرفتن به علاج روحی احتیاج دارد. و بهمین منوال اگر کسی برای جمع کردن مال و داراییست این هم یک جنون است.

و به همین ترتیب هر گاه ما توانستیم که بشریت را از خطرات که با شیوه زندگی که ما تا حال درپیش گرفته ایم و مارا بکجا میکشاند (یعنی آنکه مارا به یک خودکشی جهانی میراند) باخبرسازیم، درآنصورت به روشنفکران و جوانان در مورد اینکه بشیوه سابق زندگی کردن را فراموش کنند، قناعت دادن کاری اسانی خواهد بود و برای بوجود آوردن یک آینده درخشان (طلایی) بزرگترین چالش را پذیرا شوند. اکادمی جهانی که از هرلحاظ به ابتکار متعهد است، در عمل پیاده خواهد شد.

این گیتی بدست سیاسیون احمق از بین نخواهد رفت.

گرچه این همه آنست که آنها در جهان بعمل میاورند - یعنی درساختن تابوت برای تمام بشریت امادگی میگیرند. ما آنها را باین عملکرد نخواهیم گذاشت. و اگر آنها باین تاکید میورزیدند ما به آنها خواهیم گفت که شما خود را به این تابوت بیافکنید.

هرگاه ما از سیاسیون و راهبان خلاصی حاصل کنیم، تمام جهان را فضای صلح و آرامی خواهد گرفت، خاموشی خواهد آمد و عشق و صفا منتشر خواهد شد، گلها خواهند شگفت و رنگین کمان هویدا خواهد شد. ما در دستان غلط بودیم، و اکادمی جهانی ساینس این فضا را باید بمیان آورد تا این دستان غلط دیگر قدرت نداشته باشند. اکادمی جهانی باید چنان تلاشهای هوشیار و فعال را بعمل آورند تا بطور مکمل آگاه باشند که نتایج عملکرد آنها چه خواهند بود. در قدم اولی باید تجربیات به سطح کوچک بعمل آیند تا بما در معلوم کردن نتیجه آن و نظریه دادن کمک کنند. درحال حاضر به هزاران اختراعات ساینس دانان وجود دارند که از جانب مالکان منافع مقرر و شخصی خریداری شده و در زیرخانه ها گذاشته شده اند و هیچگاهی نگذاشته اند که به مارکیت عرضه شوند تا مردم از آن استفاده کنند.

ازینکه ما مانند دیوانه ها رویه داریم، از زمین سو استفاده میکنیم، زمین را آلوده میسازیم و این یک واقعیت روشن است که هر اختراع در مسائل تغییر میاورد. شاید بسیاری از فابریکه ها مسدود گردند تا تولیدات عالیتر یعنی وسایلی را بمیان آورند که حامی زندگی بهتر باشند. درین صورت مالکان فابریکه ها تلاش خواهند ورزید که کشفیات ساینسی را از چشم بشر پنهان کنند که به منافع آنها ضرر برساند.

من می‌خواهم که این مرکز ما برای زندگی یکی از اولین ترکیب‌های ساینسی و روحانی باشد.

با گفتن اینکه حال درونی و بیرونی انسان از هم جدا نیست ارزشمندی برآورده خواهد شد. و این مطلقاً ممکن است و در آن هیچ مشکلی وجود ندارد. من منابع مناسبی را برای آن دریافته‌ام و شما به این خوش باشید که این جا بزودی بمرکز دین و ساینس جهان مبدل خواهد گردید. و هرگاهی که سیاستمداران ببینند که ساینس دانان از نظر آنها غایب می‌گردند، در آنصورت حکومت واحد جهانی هم ممکن می‌گردد.

ساینس نباید انحصار یک ملت و یا یک کشور باشد. این یک نظر احمقانه است. چطور ممکن است که ساینس را انحصار کرد؟ و هر کشور تلاش می‌ورزد که ساینس دانان را انحصار کنند و اختراعات آنها را پنهان نگهدارند. این یک عمل ضد بشریت است، یک کار خلاف طبیعت و هستی است.

هر چیزی را که یک فرد نابغه کشف میکند باید در خدمت همه باشد.

این در تاریخ بشریت یک انقلاب بزرگ خواهد بود. همه قدرت در دست ساینس دانان خواهد بود - آنها که به هیچ کس آسیب نرسانده اند. و هنگامیکه قدرت بدست ساینس دانان بیافتد سیاستمداران خود از بین می‌روند. آنها ساینس دانان را برای اهداف خود استثمار می‌کردند. و کسیکه بدست دیگران استعمال می‌گردد این خود توهین به کرامت انسان است.

ساینس دانان باید عزت و وقار خود را درک کنند. آنها باید انفرادیت خود را بدانند. آنها باید بفهمند که در طول تاریخ آنها توسط راهبان و سیاسیون استثمار گردیده اند.

حال وقت آن رسیده است که ساینس دانان اعلام بدارند که دیگر آنها می‌خواهند به پای خود بایستند. ساینس دانان باید آنقدر جرات داشته باشند و بگویند که آنها به کدام ملتی، دینی تعلق ندارند و هر چه آنها انجام می‌دهند آن همه برای بشریت وقف خواهد بود. این یک استقلال بزرگی خواهد بود. و من درین مورد کدام چیزی ناممکن نمی‌بینم.

جسم (بدن) راه آنست:

این اکادمی تنها اکادمی ساینس نخواهد بود این بخاطریکه ساینس فقط یک قسمت از واقعیت زندگی انسان را می‌سازد. این اکادمی باید جامع باشد. این اکادمی باید مبتکر باشد و در خدمت هنر و خود شناسی یا شعور بلند هم باشد. ساینس برای دنیای بیرونیست، خود شناسی و شعور بلند برای دنیای درونیست ولیکن هنر در بین هر دو جهان یک پل است.

ازینجاست که این اکادمی سه شاخه عمده را در بر خواهد داشت که یکی از دیگر مجزا نخواهند بود. ولی فقط ما بطور اختیاری آنها را جداگانه نام گذاری کرده ایم.

از همه بنیادی ترین چیز اینست که چنان طریقه ها، تکنیک و روشهای را بمیان آورد که به انسانها در خود شناسی آنها کمک کنند. و یقینا این خود شناسی یا شعور عالی بر ضد وجود انسان نباشد بخاطریکه این شعور بلند در جسم انسان زندگی میکند. این قابل قبول نیست که آنها دشمن یکدیگر باشند. به هر نحوه ای آنها از همدیگر حمایت میکنند. من یک چیز را به شما میگویم و دستهایم نیز با اشاره همزمان حرکت میکنند بدون آنکه من بدست هایم بگویم که چنین کنند. یک همکاری عمیق و همزمان بین هر دو موجود است.

شما راه میروید، شما مینوشید، و همه این چیز ها نشاندهنده آنست که جسم و شعور هر دو شما یک واحد منظم و باهم بسته اند.

این ناممکن است که شما جسم خود را شکنجه کنید تا شعور عالی یا خود شناسی را بدست بیاورید.

وجود تانرا دوست داشته باشید و شما باید یک دوست بزرگ جسم خود باشید. شما وجود خود را از همه الودگی ها پاک سازید. و این را بیاد داشته باشید که جسم شما شب و روز پیهم در خدمت شماست مانند خوراک شما را هضم میکند، خوراک شما را بخون تبدیل میکند، حجات مرده را از جسم خارج میکند و اکسیجن تازه را بوجود داخل میکند و شما در خواب شیرین غرق میباشید.

جسم برای بقای شما و زندگی شما هر چه را انجام میدهد. و این درحالیست که شما آنقدر از بدن خود ناسپاس هستید که حتی شما هیچ گاهی از جسم خود ممنون هم نبوده اید. و بر علاوه آن ادیان شما هم به شما میاموزانند که چطور بدن خود را شکنجه کنید، و اینکه جسم شما دشمن شماست، و یا اینکه از بدن خود و متعلقات آن خود را آزاد سازید. من هم میدانم که شما از جسم عالیتر هم دارید و ضرورت آن نیست که با آن خیلی وصل باشید. ولیکن عشق و شفقت ضمیمه یا اضافه نیستند. برای قوت وجود شما به عشق و محبت بطور مکمل ضرورت است. و هر قدر که جسم شما تندرست باشد به همان اندازه امکان انکشاف شعور بلند در شما بوجود میاید. آنها متحدین طبیعی یکدیگر اند.

ما در جهان بطور قطعی و کلی به یک نظام تعلیمی جدید ضرورت داریم که بطور بنیادی هر کسی را به آرامش قلب معرفی کند - بعبارت دیگر با تعمق روحی معرفی گردد. درین مورد هر که باید آماده باشد تا مشفق جسم خود باشد و بخاطریکه شما مشفق جسم خود نیستید، شما نمیتوانید مشفق وجود دیگران باشید.

پُر اسرار ترین چیز در تمام هستی جسم انسان است.

و با این پُر اسرار ترین وجود عشق باید ورزید، با اسرار و فعالیت های آن قلبا تحقیق صورت گیرد. لیکن بد بختانه ادیان بطور مکمل مخالف جسم بودند. وجود شما به شما بطور واضح اشاره میدهد که اگر کسی حکمت و اسرار جسم را درک کند، وی هیچگاه در مورد راهبین و یا در مورد

خدا تشویش نخواهد کرد. وی بزرگترین اسرار را در خود خواهد یافت. و در درون اسرار همین جسم معبد شعور بلند شما قرار دارد.

و هنگامیکه شما یکبار از شعور بلند خود آگاه شوید در آن صورت خداوند بالای سر شما نه بلکه در خود شماست. تنها چنین شخص احترام انسانهای دیگر را دارد، از موجودات زنده دیگر پرستاری میکند بخاطریکه آنها نیز مانند وی از چنان اسرار برخوردار هستند که این شخص است. آنها تنها خود را بشکل مختلف اظهار میکنند که این هم خود از برکت غنای زندگیست.

یکبار که انسان در خود شعور عالی را دریابد، وی کلید منبع اصلی را یافته است.

هر آن آموزشی که به شما با جسم خود محبت کردن را نمی آموزاند، و این را نمی آموزاند که بر خود مهربان باشید، به شما نمی آموزاند که در اسرار جسم فرو روید قابلیت آنرا ندارند که به شما بیاموزاند که چطور به شعور عالی خود داخل شوید.

جسم (بدن) راه آنست. جسم اولین زینه است. و هر آن تعلیمی که جسم شما و مضمون شعور عالی را مورد بحث قرار نمیدهد مطلقاً نه تنها کافی نیست بلکه کاملاً مضر هست، بخاطریکه این آموزش حالت تخریبی خود را دوام میدهد. این تنها در صورت شگفتن شعور عالی است که شما را از تخریب نگه میدارد او این حالت شما را وامیدارد که چیزی را تخلیق کنید، در دنیا شما زیبایی و اسایش زندگی بیشتر را بمیان بیاورید.

ازینروست که من میخواهم هنر قسمت دوم این اکادمی باشد. هنر تلاش شعوری انسان است تا زیبایی را تخلیق کند، زیبایی را کشف کند، زندگی شما بیشتر پُر از مسرت بسازد؛ این را بیاموزاند تا رقص و شادی کنید و زندگی را جشن بگیرید.

و قسمت سوم ساینس مبتکر است.

هنر میتواند که زیبایی را بمیان بیاورد، ساینس میتواند حقیقت بیرونی را کشف کند و شعور عالی میتواند که حقیقت باطنی را دریابد.

سه قسمت متذکره میتواند که هر نظام تعلیمی را کامل سازد. همه مسایل دیگر در درجه دوم اهمیت قرار دارند و میتوانند برای اهداف دیگر مفید باشد ولی برای انکشاف روحی مفید نباشند، برای خوشی و مسرت، عشق، آرامی و رسیدن به منبع صلح مفید نباشند. و اگر کسی وجد روحی را تجربه نکرده باشد زندگی او هیچ و غیر ضروری میباشد. او از رحم تا گور یک زندگی یکنواخت را گذرانده است. بخاطریکه وی رقص نکرده است، وی نغمه ای نسراییده و برای جهان تحفه ای بارث نگذاشته است.

بنظر من یک شخص دینی آنست که به جهان چیزی به زیبایی آن ببخشد، خوشی و مسرت بیاورد، مستی بیارود، چنان جشن بگیرید که سابقه نداشته باشد. چیزی نو بارامغان بیاورد، تازه باشد و

گلها بشگفتد. لیکن دین هیچ گاهی به چنین طریقی تعریف نشده که من تعریف میکنم. به تمام آن طریقه های دیگر که دین تعریف شده بطور کامل زشت و غلط ثابت شدند. آن تعریف ها به بشریت کمک نکرد تا به اوج خوشنودی، خوشحالی، زیبایی و عشق برسند. آنها تمام بشریت را در بدبختی و عذاب غرق نموده است. آنها به شما آزادی را نیاموخته و برعکس زیر عنوان تابعیت به شما برده گی را تحمیل نموده اند. تابعیت به کی؟ تابعیت به آخذ ها، تابعیت به آن کسانی که پول دارند، تابعیت به آن کسانی که قدرت دارند و خلاصه آنکه تابعیت به آنانی که منافع شان مقرر و مسلم است.

یک اقلیت کوچک از قرن ها تمام بشریت را در حلقه غلامی انداخته است.

تنها یک تعلیم مناسب میتواند که این حالت بدشکل و مریض را دگرگون سازد.

بعبارت دیگر نظر من در مورد اکادمی ساینس مبتکر، هنر و شعور عالی یک دورنمای من از دین واقعیت. انسان به یک جسم شایسته، بیک بدن سالم، شعور بیدار بیشتر و زیرکی هستی نیازمند است. همچنان تمام آن سهولت ها، نعمات، و تجمل که هستی آماده است به ما بسپرد، ضرورت دارد.

هستی آماده است که جنت را همین حالا و اینجا بدهد. مگر شما بیشتر به تاخیر ادامه میدهید و جنت همیشه بعد از مرگ میباشد. پیشنهاد تعلیمی من اینست که جنت اینجاست، جنت در جاهای دیگر نیست، و برای خوشحال بودن به آمادگی گرفتن احتیاج نیست. برای عشق ورزیدن هیچ انضباطی ضرورت نیست. فقط کمی بیدار، یک کمی هوشیار و کمی آگاه باشید.

آینده طلایی :

در حقیقت مشکلات زیادی وجود ندارند. خصوصا در مورد آن مشکلاتی که مردم سخن میرانند و آنکه در راپور کمیسیون جهانی که تحت عنوان آینده مشترک ما بنشر رسیده است. و این مشکلات تنها معلول و بخش های فرعی اند. اینها مشکلاتی نیستند که راه حل نداشته باشند. شما میتوانید آنرا از بین ببرید. لیکن این یک سنجش موقتی است.

تنها به دو چیز ضرورت است. یک حکومت جهانی یک ضرورت مبرم است، و ما به یک اکادمی جهانی ضرورت داریم که خاص برای ابتکار وقف شده باشد. به هیچ ساینس دان نباید اجازه داده شود تا چیزی تخریبی بسازند.

حالا یک فرصت بزرگ است. حال ما میتوانیم که بمیان آوردن یک جهان را اداره کنیم.

این بحران یک بحران طلایی است، بخاطری که مردم تنها وقتی تغییر را پذیرا میشوند که تحت فشار بزرگ واقع شوند.

اگر یک بحران قابل برداشت باشد مردم تحمل میکنند. ولی ما حالا بحدی رسیده ایم که دیگر قابل تحمل نیست. دیگر برای کمیسیون و یا برای رایور های آنها وقت باقی نیست.

این مشکلات خیلی ساده اند. آنها باید بطور خیلی روشن به تمام بشریت پیشکش شوند. یعنی این مشکلات از طرف شما بمیان آمده اند و حالا هم بوجود آوردن آنها را ادامه میدهید. فقط برای پخش یک آگاهی عظیم ضرورت است تا هر کس باین آگاه شود که ما باید از حمایت خود دست کشیده و بچند گام های عملی اقدام ورزیم. بطور مثال اگر کسی بخواهد که یک شهروند جهانی باشد ملل متحد باید به او یک پاسپورت بحیث شهروند جهانی توزیع کند تا وی مربوط و متعلق به هیچ ملتی نباشد. این تنها گامهای کوچک اند ولی آنها خیلی زود به اقدامات بزرگتر مبدل میگرددند. چنین اقدامات کوچک یک حالت انگیزنده را بمیان خواهد آورد.

به مسولیت خود متوجه باشید. انسان هیچ گاهی به چنین مسولیت سترگ رودرو نشده بود. چنان مسولیتی که یا زمان گذشته را بکلی فراموش کند و یا از هستی خود محو شود.

این زمین یک جلال، یک جادو و یک معجزه خواهد بود. و دست های ما آن طاقت را دارد، صرفا ما تا حال این تلاش را نورزیده ایم. انسان هیچ گاهی طاقت خود را برای انکشاف، شگفتن، از دست نداده است و این بخاطریست که ما برای رسیدن به حالت رضایت بخش و تکمیل کردن را چانس نداده ایم.

آینده نه باید تنها یک امید و یک فرصت باشد. این اصطلاحات ترس آورند. آینده باید مکملا در دست ما باشد. ما با یک نظریه زمان گذشته طلایی زیست کرده ایم و آن زمان هیچ گاهی طلایی نبوده اند.

حال ما میتوانیم که یک آینده ای را بمیان آوریم که واقعا طلایی باشد.

ازینجاست که من میگویم: انسان نو بزرگترین انقلاب خواهد بود که در جهان تا حال رُخ نداده است. ازینکه ما در مورد جهان کهنه و بدبختی های آن آگاه هستیم پس میتوانیم که از آن بدبختی ها جلوگیری نیز بعمل آوریم. و ما میتوانیم از تمام حسدها، تمام جدیت ها، تمام عصبانیت ها، تمام آن جنگها و تمام آن تمایلات مخرب جلوگیری نماییم.

انسان نو بمعنی آنست که دیگر ما به هیچ کس این اجازه را ندهیم تا مارا به هر نام زیبا قربانی کنند.

ما به زندگی خود نه به خیالات دیگران بلکه تنها به اساس ارمانهای خود، به ذوق و بخواست بصیرت خود ادامه میدهیم. و ما لحظه به لحظه زندگی میکنیم، ما به وعده های فردا و فردا دیگر فریب نمی خوریم.

انسان نو یک شکل بهبود یافته انسان قدیم نخواهد بود، او یک پدیده مداوم و صافی شده خواهد بود.

انسان نو مطلقاً یک انسان تازه خواهد بود، مشروط نخواهد بود، ملت نخواهد داشت، دین نخواهد داشت، تبعیض مرد وزن، سیاه و سفید، شرق و غرب، شمال و جنوب نخواهد داشت.

انسان نو نمک این کره زمین خواهد بود و فکر آن این خواهد بود که چطور میتواند خوشی زندگی و لذت زندگی را بیشتر سازد - یعنی نو آوری بیشتر را بمیان آورد، انسانیت را بیشتر سازد و شفقت را بیشتر سازد.

در ما یک دگرگونی مکمل بوجود آمده میتواند، ما میتوانیم مردمی معصوم، افراد با عشق و صفا، آن مردمی که با آزادی نفس میکشند، آن مردمانی که یکدیگر را در آزادیشان کمک میکنند و برای یکدیگر در تخلیق و عزت و احترام حمایت کننده اند را بمیان آوریم.

انسان نو برای بشریت نو، برای بشریت واحد یک اعلان خواهد بود.

این یک موقع بزرگ و نیکبخت است که ما درین حالت بحرانی قرار داریم. این چنان حالتی نیست که کره زمین را از بین میبرد بلکه تنها کلیساها و سیاستمداران و آن کسانی که به زمان گذشته جسبیده اند، را از بین میبرد.

در مورد آینده ضرورت به تشویش نیست. ساینس به وقت مناسب آن به میدان آمده که این چالش را قبول و مقابله نماید.

این یک فرصت طلایی است بخاطریکه تمام بشریت را از ریشه های معضلات باخبر میسازد و در آن صورت راه های حل در حقیقت خیلی آسان میباشند.

پایان